

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون



PE1592

بسم الله الرحمن الرحيم

زین پیشانی بیان نصیحتان آید دل حمد خداوندیست که محمدیان کعبه عنایتش لبک منات و خا
نشین هضم طمع مال دنیا را در سو منات تلاش معاش شکسته اند و بسید خوانان و قهر معرفت ذات
سبح الکلالتش چون بر همان از رشته زنگ جان ز نار عشقش بگر بسته نماند که از استخوان مشک
بدن بر انگیان بند این محبتش خیزد رشک صدای نظر ششم در زبیب اندوست و غبار قدیم
سروان بادیه شوق طواف استقامتس ساده پیرایان ایوان تعلیم دارش را چون خاکست خستار شایان
روز تنها صبح را صفای بدن سپین زار با عطا فرموده که محبت کنه های شام را نیز در سودا کول
حاشقان مجرب الطبع شکن نموده لمولفه زهی یگانه و پیش از صانع یکتا به که در صفات کمالش خود کو
بقدرتش همه ظاهر شدند در نیاید کجا اثر ز کین بود کی نشان نماند به خشم کفر نهان که جلوه خود را به جای
معرفت آید به جبره ایمان و رفعت و میا و فریکه ز جمای مغفرت عباد امدان سر آورده

سعادتش انظار پذیرفته و عروسش تقصیر کمالان هر ملت سنگیام مقابله باروانی زبان علمای شمس
 رخ و رقاب ششم نهفته لمولفهم لعل شوار بختان شرف و گیتی + نیز مطلع ارشاد رسول عربی +
 آنکه جز وی دل آتش نیابد بود و + شمع روشن کن کاشانی و الانبسی + کسی که هوای غلامی +
 در سیر پیچیده باید که توسل بدو از ده و صی او که کلید قفل شناخت ذات الهی از دست قدرت کامله بایست
 رسیده است جوید و تا تواند نقش دوستی غیر آنها آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص فکار شود لمولفهم
 نجوم برج کلمات کسبی وایی + بین مقرب درگاه و او را وار + کلیم طور هدایت بودی و توان
 سپهر فضائل اظهار سبب تالیف ابا بعد نقش طراز جبین چهرانی و زمره پر دراز آب سنی
 کثر تباری نافه سالار گران حقیقت نا آگاه محمد حسن شهور تقصیل روسیاه جبین بوقت عرض جاب
 جریم فضل و کمال و بکلمه یگان قلم و دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
 سلاطین مآب حجه سلیمان دستگاه خورشید مش است و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب
 وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلم سعادت را در خشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تا بنده ختم
 بحر ناپید انکار شجاعت را قوی تنگ یعنی بین الدوله ناظم الملک سعاد و تعلیم خان و مبارز جنگ
 که هنر انظار غایت علی راس الخلق حمد و دگ او جعل حاسد علی باب رب العالمین مطهر داصیر
 نفوذ علوم و بینیه ناظر حدائق معارف یقینیه مفتاح اقبال اسرار فروع و اصول و ناظم در غرض
 و منقول نتیجه مجدد و غنای حسن نتائج صاحب لافتی تجاور و دایره ثالث الائمة المعصومین و مشرف
 بنام آنحضرت مغیوط پیشوایان اوستد معتمدین متکینان اریکه صلاح و سداد و رستم میدان
 و ارشاد و شما و در ایامی اتباع رسول ثقلین السید المکرم الموسوم بمیرزا محمد حسین اطهر الله اصحاب
 امال المؤمنین فی الحقی بوسعه السجدة فی ناصیه الاممیه و سافر اعداء هم حکمته و انصاف
 المصطفی علی اسماء اذا سعة از کلامی علم علی ما کفنه النجاة و انما یکنونک نوره و بختان

نور بلاغت بنیسه فکر رسا و اندیشه عقل از ما و انما بد زری که آن در الاگوهران فرخنده مسبب پاینده
 علم و ادب انچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل در آن مقام بایستی بتسطیر آن خاصه جاد و طراز و حرر
 حرکت داده اند و راسی آن دو نیز اوج انشا پردازای و قطبین معدن شعر نوازی چند کس دیگر نگارش
 انچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حاصل انقال احکام بدوش اطاعت و انقیاد و سلاطین سپهر
 و حکام بر عین اقرار گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی و عروس صفحه را بجایه عبارت بطرز خاص
 بخشیده لیکن چون نظر بسکین پروری ششتر بآن خدا ترس کو چکدل سر بار محم و مروت که فرمان و ایان
 شفقت و نفوذ اندیش می و کان گوهر و نشان پامی و دکانیان شبهه سرایه نیز نبینید نفوذ
 محم بذمه خود نمودن را بعید از طریق سعادت و از جندی دهنه غنمه و برابر با فرمان و خط
 نبات بیاز باریان چیده نموده اند که او موسوم به **هفت تماشا** گردیم یعنی درین کتاب که شهرت از
 احوال بندای الهی هفت جایتماشای و تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل ولایت را آشنای
 با الفاظ هندی نیست لکن آنچه هر لفظ کذا فی خط و خال بیان حروف و حرکات آریسته شد لیکن بعضی الفاظ
 از جهت بدینا بودن فضل در بیان احوال ازین ذکر بعید تر افتاده پس ناظران را می باید که آن الفاظ
 را حواله بدین نمایند تا بعد ازین علم بان حاصل گردد و آسید از عالی فطرتان بلند نظر آنکه هرگاه طبع تماشا
 را از دیدن ازها مضامین خاطر فریب مشاهد ریاضین و معانی گلزار زیب بکست تاریخ دیگر آن
 هر یک عبارتانی است پراز گلهای الوان مانند یاسمین لاله و نارفان فارغ یا بندهمت و الا را تجوید
 قدم درین خارزار نیز بر گردانند و هر جا که سرخاری در کف بامی اندیشه شکسته بنامد کسب و اصلاح
 انفرین این فقیر تکیه در صحرای بیخوابی که تکیه بر عنایت ایزد متعال کرده جا بجا سفیدان خجالت
 خالصستی کاشته بر لب یارند **تماشای اول** در ذکر مذنب سمار مکان بعضی تحقیقات منقول
تماشای دوم در بیان وجود و گرفتن آدمی و کیفیت انقسام از این نوع است

باتباین ملل تحریف مقتدر تماشای سوم در شرح عقائدات فرق هند و آرا
شریعت خود ویر وند تماشای چهارم در جمیع باایام تبرک مخصوصه باین فرقه بالاصالت تماشای
پنجم در تقدیر سوم این گروه و خبر تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان
هند تماشای هفتم در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیب

تماشای اول در ذکر مذہب سارتکان

پوشیده همانند که هندوان کتاب تاریخ زراپران گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و الف
و نون ساکن و پیران قدیم که اول ترین پراپنا بوده و قوم ست که پیش از وجود آفرینش سوا
آب هیچ نبود و آن ذات مجرد از جمیع قیود که بی شبه و بی نمون است بصورت آدمی مصور گردید
بر پشت شش ناک سرخواب و وحدت گذشته بود پیش باسین نقطه و ارسور و یای مجهول ساکن و ی
نقطه و ارساکن و نون و الف و کاف فارسی ساکن نام ماری باشد که گاو حامل زمین بر پشت آن
استاده است چه ناک هندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و شش عالم ست بر آسجا آن را از قدیم
آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت شش بر پشت مارند که خوابید بود که دفعه از
ناف آن شخص گل نیلوفر سیر و ن کرد و از آن گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر آو
نام آن شخص که از نیلوفر بر آمده بر همان شهری دارد و بهمانز و بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن
و سیم باهای هوز متحد و الف ست بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چهار حرف مثل لفظ
بتابی یعنی برادر که در کتابت پنج حرف ست و در تلفظ چهار حرف و اینگونه حرف از زبان الهی
صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح و سیم مشدود و مفتوح متحد
باهای هوز و الف ست گویند که خالق جمیع اشیا می موجوده از فلکیات تا موالید ثلثه برهما باشد
و بعضی از علمای اوستا قائل بودند اطلاق نیستند و نزد بعضی عقل اول و نفس فلک اول و خلق

نیز مراد از برهماست مدت عمر برهما چند سال قسماً رسیدند و هر سال بسبب عدد و شصت روز تمام شود
 کیفیت هر روز برین منظر که زمانه همیشه چهار قسم منقسم گردد و اول سنجک باسین بی نقطه مفتوح و بی
 فرشت ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و شصت و هشت هزار سال
 باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت
 باهم که حاجت باد شاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود
 موسوم بر تیرتیا با تازی شصت مفتوح و رای بی نقطه کسور و یای مجهول و تازی شصت و شصت
 ماقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود
 و شش هزار سال است که سه ربع مدت عمر زمانه اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
 بد و ایربا دال بی نقطه مضموم و و او مبدل بجهه ماقبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
 ساکن مدت عمر شصت و یک و شصت چهار هزار سال است که دو ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر
 زمانه اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان در زمانه مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دوره
 دو ایرتیا می رسد کلک پیدا شود و بعضی که یک خوانند کلک با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جمیع
 تازی مضموم و کاف فارسی که یک با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف
 فارسی هر دو صحیح باشند زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر بلام مبدل گردد لیکن کلک زبان
 اردو است یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تیموریه است و که یک زبان
 هندوان قدیم و دهقان رقب هر چند در صحت کلک پیش که یک مغلوب است بالجمیع عمر این دوره چهار
 لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دوره اول و ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه ثالث
 باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالاً دور دور کلک
 با جمیع مدت عمر این چهار زمانه چهل و یک لک است نه سال باشد که هر زمانه نامشود گویند یک کثرتی تمام شده است

اینها را چون کرمی خوانند چو کرمی باجم فارسی مفتوح و و او ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن
 نیز درای نقیل بے نقطه مخصوص زبان اهل هند و فرنگ و ملک افغانه و یا — معروف
 مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتاد و چو کرمی بهین طول عمر تمامی رسید مجموع مدت
 آنها با یک روز عمر برابر آید بهین حساب یک و زده صد سال را که مدت عمر است قیاس باید نمود
 و نیز داخل کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک بر چهار در زمانه موجود است بر تمامی دیگر چو
 نمی آید هرگاه آن بر تمامی میرد دیگری بجای او می آید و مردن او را بر او مانند و هرگاه هیچ چیز
 نماند آن چهار گویند بر او بابای فارسی مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و لام مفتوح و و او ساکن بعضی
 قیامت است و سبابیم مفتوح و های هوز تا قبل الف یعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ هاد بر لو
 که بعد حذف و او عاطفه یک لفظ شده بهادر لوشتر دارد و معنی قیامت بزرگ است حال باید لیکن این قافیه
 در الفاظ فارسی جاریست برای تفهیم مسلمانان که فهم نشان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت ذکر
 کرده شد و الا حصار او یک لفظ مرکب بدو لفظ در بند است و زو اینها بر چهار بعد بر چهار آنگه بر وجود
 که شمار آن حدی ندارد ولیکن برای گفت و شنید گویند که هزار بر چهار بیشتر بر وجود آمده معدوم
 حال او بر تمامی هزار و یکم است که چنانچه سال و نصفه و زو از عمرش گذشته و نیز از احوال تحقیق
 و قه نذ کوره است که متناهی نام زنی است که بر تمام از بطن او بر آمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
 یکی موسوم تیش و دوم موسوم تها دیو و سواد یوی با سیم مفتوح و لون ساکن و سین بی نقطه
 و الف و ال بے نقطه و یای مجهول و و او مکسور و یای معروف صحیح باشد و بشن بکسر یای تازی
 و شین نقطه و او ساکن و زن در شهر تلفظ در آید و بعضی مسلمانان بحکمت شین نقطه دارند نیز خوانند
 لیکن حرکت دیگر سواهی فتحه جائز نیست گویند که آنچه بر چهار افزیده است و می آفریند و بعد ازین خوانند
 آفرید محافظ آن از فحوا و زوال بشن باشد و هاد و یو با سیم و های هوز هر دو مفتوح و الف و ال

سبب لفظ ویامی محمول و و او ساکن مبدل بهزه است و معنی آن بزرگ ولی باشد چه صاحب بزرگ
 و ویو یعنی ولی خدا شناس بنده قدیم بوده و در میان این جماعت شمرته دارد که او از
 فقرای کامل و عابدان بے نظیر بوده و همیشه بر گادی سوار میشد که نام آن نادیاست یا لون
 و الف و دال مکسوره یا و الف و چیل چیل لک سال مدت یک چشم بستن او در خواب است و او بقدر
 آلی برای فنا کردن جمیع آشیای موجوده بود و او را زنی بود و پارتی نام بابای قاری
 و الف در ای بی نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تازی ترشت مکسور و بای معروف حمادیو
 در حالت ایجان قوت باه پیش باریتی میرقصید و بین می نوخت بین بابای تازی مکسور و یک
 معروف باعلان لون بر وزن چین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو
 مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سر چوب تا آن سرش تارهای پنبه
 و بنوازند مشهور است که این ساز را حمادیو بر آورده و به از و کسی نواخته و سواای بین در مسلم
 موسیقی هندی نیز او را معتقد ای اهل این فن دانند همچنین در رقص و هندوان نادان سبط
 او را آدم صفی اند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتکاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم
 هند و یچکان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجله چون صدر برهما از بی هم نیز
 یک وزیر عمرش کم شود هرگاه وزیرین بهر یک وزیر عمر حمادیو بگذرد و عمرش بهین حساب صد سال شمرده اند و عمر حمادیو
 نیز همین قدر این منصب نه سال تقدیم است که از اسارت که خوانند با سین بے نقطه و نیم هر دو مفتوح
 و ای بی نقطه مکسور و تازی ترشت ساکن و کاف تازی ساکن در حشر سهار تک بمعنی مشرع
 باشد یعنی عبادت بطور اهل شریعت هندوان بکنند و با حلال رغبت و از حرام کناره داشته
 باشد و اینها بجای خود بگویند که سوا ای چهار کتاب که چهار جید موسوم است هیچ کتابی کلام
 آسمانی نیست باین دلیل که در کلام سنده و خالق تفاوت ضرورت پس لا محاله باید که کلام

بر وزن سید فارسی کتاب هندوان باشد که هم تابع آن باشند و دانسته آن مقتدای این فرقه گفته
 شود و مختصر فرقه سارنگ شب بنبیان و اثنا عشر یان در اسلام اند و دیگران شبیه فرق دیگر لیکن تبار
 این طائفه که نور عقل و حکمت نیز حشیده اند و عقیده دارند یکی رد عوام و آن این است که مذکور
 شد دوم رد بخواص و آن بدین صورت است که با عقدا نشان بعد تحقیق و تدقیق هیچ چیزی در ذات و صفات
 شرکاب باری نیست و نه بوده گویند که آن ذات از احاطه عقل و او بام بشری بر دست و جودش بر و
 جمیع اشیا مقدم و اطلاق شی بر ذاتش روا نباشد و متناهی و بی مراد از قدرت کامله اوست برانی تقصیر
 عوام باین اهم نامیده شد و سه پسر متناهی و بی که بر مهاویش و مهادیو گفته میشوند عرض از سه قوت است
 که در آن قدرت موجود است یکی قوت ایجاد اشیا که آن را بر ممتا تعبیر کنند و دوم حفظ اشیا که موجود
 ایشان شهرت دارد سوم قوت افشای هر شی که بهما دیو مشهور است المومنین سارنگان بر اند که بشن بصورت
 مختلف ظهور نموده و هر صورت را در هندوی اوتار نامند با همه مفتوح و دوا ساکن و تمامی قوت و
 در اسی بی نقطه ساکن ترجمه اوتار به عربی منظر است از بسکه مذہب هندوان تابع تعوف است هر صورت
 منظر خدا بلکه خداوند بالجله اول صورت های مذکوره مای است که آن را چمبه اوتار نامند یعنی منظر
 حق بصورت مای چه چمبه در هندی قدیم مای باشد و معنی اوتار ظاهر است و مقصود نشان از ظاهر شدن
 درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده و دوم چمبه اوتار یعنی منظر خدا بصورت سنگ است
 اوتار همان منظر است و چمبه در هندی معنی سنگ است آنگاه و از ظهور درین صورت هم همان علت قائم
 بوده که در صورت مای بود و سوم ظهور در شکل خاک که آن را بیراه اوتار نامند بیراه زبان هندی
 خاک را گویند و معنی اوتار همان و چمبه باسیم مفتوح و جمیع فارسی شده و متغیر باهای هوز بتلطف در آید
 چمبه با کاف تازی مفتوح و جمیع نامشود و متغیر باهای هوزت و بیراه بابای تازی مفتوح و یای ساکن
 در اسی بی نقطه مفتوح و قبل الف و های هوز در هند چهارم زنگا اوتار زنگا اوتار

مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مسطور و نون ساکن و کاف فارسی مستحبابا می
 میغنی شیر باشد زبان هندی قدیم خایت از طور درین هر دو صورت نگهبانی جالور ان صحرای
 است را قلم آتم گوید که درین صورتها ظهور جناب اقدس الہی ہم طرفہ عقیدہ است **اللَّهُمَّ احْفَظْنَا**
مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ الدُّنْیَا شایسته و صوفیہ صافیہ ایگونه افعال مقرون بصدق باشد در کتابی دیدہ
 شدہ کہ مشکلی با صوفی و دچار شد و با ہم مباحثہ رو داد و شکلم گفت کہ ہر گاہ بجلول باری در اشیای
 موجودہ فاکلی در حق رگ و خوک چہ عقیدہ داری گفت ہر دو محل خداست منکلم بر تفت و گفت ہا
 بر خدا ای کہ در رگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد کہ وای بر خدا ای کہ در رگ و خوک حلول نکند
 و از صوفی نقل کنند کہ شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ بختش آورده گفت کہ طعام برای تو
 آورده ام آولی کامل بصورت خوک مصور گردیدہ براز را نوش فرمود اتباع این فرقہ اورا متبر
 خدا و این حرکت را از جملہ غوارق عادتش پذیرند آمدم بر فناء اولی **اوتامن او تانا**
 و امن با و او مفتوح و الف و سیم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن یعنی آدم کوتاہ قدرت کہ در
 ہندی شاہجہان آباد بونا با و او تازی مفتوح و و او ساکن و نون الف مشہورست گویند بش
 بنانہ بر بہن کہ شریف ترین ہندوانست و بعد ازین شرافت آن ذکر کردہ آید مقولہ شدہ چہ
 ازین ظہور حفظ نوع انسانیست و ہایت نیز زیرا کہ مقولہ بعض اکابر علمای این طائفہ است کہ
 میانہ عابد و معبود تا صورتی باین صفت متوسط نشود کہ بحسب ظاہر بصورت آدمی مصور گردد
 و در اصل افشارش ہرہ افعال الہی و قوت قدرت کاملہ در و نمایان باشد رسیدن بندہ بحقیقت
 متعین شود لہذا برای تکمیل افراد بشری او تانا با وجود آمدن ازین سبب کہ بعضی آدمیان بہرہ
 عقل ترقی کنند **ششم برہم اوتامر** برہم بابای فارسی مفتوح و راسی بی نقطہ
 را کہ

و راسی بی نقطہ ہم مفتوح و سین بی نقطہ ساکن باقی حروف همان یعنی بر وزن شد بسیار و در
 ہر دو درست است و نیز پسر بر ہمن بود و در وقت خود جمیع کتیرا بن را با بن علت کہ بدین شخص
 از ان فرقہ کشتہ بود بقتل در آور و کتیری با کاف تازی متحد با ہای ہوز و تاسی قرشت شد و ہر
 مفتوح و راسی بی نقطہ کسور و یای معروف فرقہ ایست از ہندوان کہ تفصیل آن بعد از بن
 دشتہ شود و حال اتول بعضی محققان کتیرا بن ایل بر روی زمین نمازہ اند و ہر قدر کہ مستند
 بر ہمن اند چہ پسر ام بعد قتل رجال این جماعت نسای اینہار کہ ماندہ بود برادران خود
 بود از بلین آنہا اولاد کہ بوجود آمدند لقب بکتیری شدند بر ہمن لیکن از کتیرا بن قدیم شریف تر
 باعتبار نقطہ و در ہندوان بیشتر است کہ شرافت آنخاص تعلق مطلق نامور دارد نہ بنطہ پیر نظام
 کہ پسر ہندوان بلین بن مسلمان مسلمان ست نہ ہندو و پسر زن زویل از نقطہ ہندوئی شریف
 ہر آئینہ زو سیت نہ شریف ہستم رام او تار پیر را جہت فرمانروای ہند کہ باسی بخشش او
 او دہ با ہمزہ و او ہر دو مفتوح و دال بی نقطہ ساکن متحد با ہای ہوز نام شہری از ہندوستان
 و از او رسیہ تاسندہ زیر نگین داشت او کیسہ با ہمزہ مضموم و او خفی و دال بی نقطہ تھیل
 و یای جہول و سین بی نقطہ مفتوح و ہای ہوز نام شہری کہ سرحد ہندوستان است و قریب دریا
 شورت و سندہ با سین بی نقطہ کسور و ٹون ساکن ظاہر و دال بی نقطہ و رام بارای بی نقطہ
 و بالف پوسٹہ و سیم ساکن نوشتہ میشود و راہ بارای بی نقطہ ماقبل الف و جیم تازی مفتوح
 و ہای ہوز یعنی فرمان بردار جہت با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطہ ساکن و راسی بی نقطہ
 و تاسی قرشت ساکن نام راہ او دہ گیند جہت کتیری بود و اورا سہ زن مور و عنایت شدہ
 نامش کو سلا بود با کاف تازی مفتوح و او ساکن و سین بی نقطہ و لام ہر دو مفتوح و الف در

تازی مفتوح بهر کسور و یای معروف نام پسرش بهر ت بود بابای تازی مفتوح متوجه با
 هوز و رای بی نقطه ساکن و تازی قرشت ساکن و از یلین زن دیگر دو پسر دیگر توام بوجود آمد
 یکی سترکن نام داشت و دوم پلچین سترکن با سین بی نقطه و تازی شدشت هر دو مفتوح و رای بی نقطه
 ساکن و کاف فارسی مفوم و نون ساکن و مشهور به پندت با جیم فارسی مفتوح و تازی قرشت ساکن
 رای بی نقطه در حشر و پلچین بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متوجه بابای هوز و میم مفتوح و نون ساکن
 بالجه در هندوان شهرت دارد که پلچین ابرام محبتی داشت که برادران اعیانی را با همدگر نمی باشد
 و آورده اند که میان رام و پسر رام هر دو تلافی واقع شد این معنی مبطل این عقداست که روح پسر
 پسر رام گرفته بود چون وقت ملاقات میان هر دو اوتار کشتی صورت وقوع گرفت و زور رام بر
 پسر رام غالب آمد بر سر ام متحیر شد زیرا که زور احدی در نهیب هندوان بر قوت اوتار نمی چرخد
 اول خبر شدت که بعد از رام نامی منظمه خدا پیدا خواهد شد غایب شده پرسید که شاید رام نام اوتار
 صورت ظهور گرفت و نون غالب اینک توی رام اوتار نمود پس بر سر ام بمقام غدر تقصیر درآمد و هندوان
 نامی که هندوان از از خاصان در گاه آنی دانند حد و نه بود که همراه رام می گشت هندوان بابا
 هوز مفتوح و نون مفوم و و او معروف و میم و الف و نون ساکن ظاهر غنه القصه رام مردی جن
 و عفت پیشه بود و سوا یکی زن که سینا با سین بی نقطه کسور و یای معروف و تازی شدشت و الف نام
 سرو کارش با زن دیگر نه بود **اوتار کشتی** بود با کاف تازی کسور و شین نقطه و اوتار
 و نون در آخر و بی بعد کاف مذکور تازی کسور نیز بنفیز اند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت از
 با کاف تازی مفتوح و نون بابای هر دو مفتوح و یای می شد و الف پدرش بسید یو نام داشت
 ماضی ش را دیدی می گفتند بسید یو هم کسری بود تلفظ آن بابای تازی مفتوح و سین بی نقطه کسور
 و و ال بی نقطه کسور و یای مجهول در و و سیدل بهر جهت دارد و دیو کی با و ال بی نقطه کسور

و یای مجهول و او مبدل بجزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون گفتیار او را ابتدا
 جهورها نامی از قوم امیر زن نند شیر داده بود و در زمان قوم سمری بر دو هما بنابر بزرگ بعضی
 گمان دارند که او امیر بود لیکن این گمان غلط است جهورها با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم
 و او مجهول و دال بی نقطه متحد با یای هوز مفتوح و الف نام رایه کنهیا که مذکور شد و متدیان
 مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شهرش و امیر با جزه مفتوح و یای هوز کمسور و یای
 و رای بی نقطه در چند فرقه است مقدار در هندوان که کار آنها چنانند گاو و گاو میش خود و
 با جرت و دروشیدن آنها در ختن شیر و ماست و قیباغ باشند و علو آنها از اینا خیره بدگران
 و مقابل این فرقه فرقه است در هند که مسلمانان گفته میشود و گیسوی موسوم اند با کاف تازی
 مضموم متحد با یای هوز و او مجهول و سین بی نقطه و یای معروف اینا یمن چیزا با بنیر میرو
 بجایان فرقه امیر که بنیر میفر و شند و کنهیا خیل حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا
 که مارش گردیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و در
 می فریبید گویند که زنهایی جوان و خوب صورت از قوم امیر است و مسکه گرفته بگذرگاه
 که او استاده مرلی می نواخت می آمدند و اختلاط از قسم غلغله و تنگی میکردند بعضی گمان
 دارند و بعضی اعتقاد بصحت او عقیده فرقانی این است که او باین زنان از خود نمیجو شید
 چینه راه برو میگردند یعنی در صغر سن چون بایای رایه خودش بکار چو ایندن میرفت
 خود بخود بنال میزدند العلم عند الله و موجب بودن او در خانه مرفعه ملاکت و نداداری
 بلکه از خوف خال خودش که راجه آن عهد بود از پنجهان بگوشش است که خواهرزاده اش کشنده
 او خواهد بود بلکه ازین سبب شب روز بهین خیال میگذاشتند که هرگاه خواهرش را وضع حمل
 دست دهد آن مولود را بکشد چون این خبر مبادر کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر و طفل

تازی مفتوح همنزه کسوریای معروف نام پسرش بهشت بود و بابای تازی مفتوح متحدا با
 هوز و راسی بی لفظه ساکن و تازی قرشت ساکن و از لطین زن دیگر و پسر دیگر توام بوجود آمد و
 یکی سترکن نام داشت و دوم لطین سترکن با سین بی لفظه و تازی قرشت هر دو مفتوح و راسی بی
 ساکن و کاف فارسی مفهوم و نون ساکن و شهور پسر زت با جیم فارسی مفتوح و تازی قرشت ساکن
 راسی بی لفظه و حشر لطین بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متحدا با هوز و میم مفتوح و نون ساکن
 بالجه در هندوان شهرت دارد که لطین با رام محبتی داشت که برادران اعیانی را با اهدا گری باشد
 و آورده اند که میان رام و پسر رام هر دو تلافی واقع شد این معنی مبطل این عقداست که راجع به
 میدن رام گرفته بود چون وقت ملاقات میان هر دو او تارکشتی صورت و قوع گرفت و زور رام بر
 پسر رام غالب آمد پسر رام متحیر شد زیرا که زور احدی در نهیب هندوان بر قوت او تارکشی بود
 اول خبر داشت که بعد از رام نامی منظر خدا پیدا خواهد شد عا جز شده پرسید که شاید رام نام او تارک
 صورت ظهور گرفته و نون غالب اینکه تویی رام او تارکشی بر سر ام بمقام خدا تقصیر در آمد و هندوان
 نامی که هندوان از او خاصان در گاه آبی دانند حمد و نه بود که همراه رام میکشت هندوان با
 هوز مفتوح و نون مفهوم و و او سر و دست و میم و الف و نون ساکن ظاهر نه غنه القصد رام مرد و زن
 و هفت پیشه بود و سوا یکی زن که سید با سین بی لفظه کسوریای معروف و تازی قرشت و الف نام
 سرو کارش از آن دیگر نه بود و او تارکشی بود با کاف تازی کسور و نشین لفظه دارد
 و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور را می کسور نیز بنویسند و کرشن خوانند و کنهیا نیز عبارت از
 با کاف تازی مفتوح و نون با با و متحدا مفتوح و یای مشد و الف پدرش بسید یو نام داشت
 مادرش را ویدی که میگفتند بسید یو هم کسری بود و تلفظ آن بابای تازی مفتوح و سین بی لفظه کسور
 و الف بی لفظه کسور و یای مجهول در او سبدل همنزه صحت دارد و و یو کی با و الف بی لفظه کسور

و یابی مجبول و او مبدل بهمه و کاف تازی و یابی معروف خوانده شود چون کنشیا را در ابتدا
 جسد و یابی نامی از قوم اهریمن نذر شیر داده بود و در میان قوم سدری بر دو هفتا بزرگ شد
 گمان دارند که او اهریمن بود لیکن این گمان غلط است جسد و یابی جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مفهومی
 و او مجبول و در ال بی نقطه متحد با یابی هوز مفتوح و الف نام دایه کنشیا که مذکور شد و متحد با
 مفتوح و در ال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهریمن بهمه مفتوح و یابی هوز مکسور و یابی
 و رای بی نقطه در حقه فرقه است که قدر در هندوان که کار آنها چنانچندن گاو و گاومیش خود و شیر
 با جرت و دروشیدن آنها فروختن شیر و ماست و قیماغ باشد و علوا کنشیا از دنیا فریده بدیگر
 و مقابل این فرقه فرقه است در هند که مسلمانان گفته میشود و گیسوی موسوم اند با کاف تازی
 مفهومی متحد با یابی هوز و او مجبول و سین بی نقطه و یابی معروف اینها نیز جز با یابی
 بخلاف فرقه اهریمن که بنی بنیفر و شنذر کنشیا خیل حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا
 که مارش گردیده سیاه شده بود لیکن سیایش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و لعلها
 می فریبید گویند که زخمای جوان و خوب صورت از قوم اهریمن است و مسکه گرفته بگذرگاه
 که او استاده مرلی می نداشت می آمدند و اختلاط از قسم غلط و تشنگ میکردند بعضی گمان
 دارند بعضی اعتقاد بصحت او عقیده فرقه ثانی این است که او باین زنان از خود بنجو شنید
 چینه را بر و میگرفتند یعنی در صفر سن چون با یابی دایه خودش بگاو چنانچندن میرفت
 خود بخورد بنا الیه و بدین العلم عند الله و موجب بودن او در خانه مرضه فلاکت و ناداری
 بلکه از خوف خال خودش که راجع آن عهد بود از بختان بگوشتش اشت که عوازه زاده اش کشنده
 او خواهد بود بلکه ازین سبب شب روز بهین خیال میگذاشتند که هرگاه خواهرش را منع عمل
 دست دهد آن مولود را بکشند چون این خبر باور کنشیا هم رسیده بود از خوف برادرش

تختی زاییده بدایه سپرده بود که در تشریه خود سخن برده پرورش نماید و شربت دهد که این
 طفل از بلبلان اوست قمری باقیم معلوم و راسی بی نقطه ساکن و لام و یای معروف پاره فی باشد
 که در آن سوراخها کنند و بنوازند صدای آن خیالی خوش آیدست و کنهیا این ساز را خوب
 می نوازند قصه مختصر که پامی تخت حال کنهیا شهر منیر ابو دایم مفتوح و تاشی ترشت ساکن متحد
 باهای هوز و راسی بی نقطه و الف در کوکل نام قصه بزرگ شده بقاصه دو کرده از منیر امکاکی
 موسوم به بند ابن بکسری تازی دنون ساکن و دال بی نقطه و الف و بای تازی مفتوح و دنون
 ساکن این هر دو شهر یعنی منیر و بند ابن کنار دریای موسوم به چنار واقعست باقیم تازی مفتوح
 و ییم ساکن دنون و الف و این هر دو جا عشرتکده کنهیاست از بند ابن تا منیر میدانی را که در
 عرض راه می افتد بند و ان بن نامند بن در هندی بابای تازی مفتوح یعنی میدان و منیر
 لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغویست هر چه او میدان را بن مفتوحان گفت و در اصطلاح
 هند و ان لفظ بن منقطع بهین میدان خاصست چه هرگاه هندوی در جمیع میگید که اراده بن
 دارم سامعان دریافت میکنند که منیر و بند ابن هر دو دیگر جنگل های سبب دشت و بریمست
 و این جنگل مجننه بن در مذنب نشان باعث بر تازی روح و شگفتگی دل میگردد و در زمین که این
 جنگل واقعست آن را برج نامند بابای تازی کسور و راسی بی نقطه ساکن و ییم تازی در آخر
 و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و در جای دیگر سوای دو مقام مذکور بعد
 درین زمین همیشه کنهیاست یکی گور و بن باکاف فارسی و دو او مجهول و راسی بی نقطه ساکن
 و دال بی نقطه مفتوح متحد باهای هوز و دنون ساکن قوم برشان بابای تازی مفتوح و
 بی نقطه ساکن و سین بی نقطه و الف و دنون مفتوح و الف این هر دو جا در زمین موسوم
 به بن هستند لیکن جان برج اندر برسانا مسکن و مولد را دهاست که معشوقه کنهیاست و دها

نیز بود برای بی نقطه مفتوح و الف و وال بی نقطه مفتوح متحرک بای هوز مراد از زن خوبصورت
 مصاحب اهدم و همسر کنیا برویات متواتره این طایفه کنیا را هزار و شصت گوی بود با کاف فارسی مضموم بود
 جمول با کاف مضموم و معروف از کاف اتش انگلیکه یک مشتاق مشهور کنیا شد بنام یک گپی مراد میشد و آنجا سید با لغز که از کاف
 جدا جدا بنام هزار گویی میرفتند و از هزار جامی یا خند با جمله رواج رسس برای بی نقطه مفتوح و سیز
 بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و در سدهای لذت ملاقات مرد و زن را نامند و در
 و الارس یعنی لذت علی الاطلاق بر مرد و زن موقوف نیست و شیوه نیز و اشعار هندی زبان
 که آن را بکمانا مند بای تازی متحرک بای هوز و الف و کاف تازی متحرک بای هوز و الف
 مشتعل اند بر ذکر را دها و کنیا و اظهار عشق از طرف زن بر مرد مختص است بآن اشعار زیر اگر شعر از
 قسیم بیرون نیست یا متضمن بیان عشق از مرد است بر زن و این شیوه مخصوص عربست یا بالعکس
 آن مختص باهل هندست یا از مرد بر که قاعده مردم عجم است چنانچه اشعار فارسی همین حال دارند و
 اشعار در هند و قسم می باشد اگر در مصر عین است آزاد و همه خوانند با الف بی نقطه مضموم و و
 و بای هوز مفتوح و بای هوز ساکن در حشر و اگر چار مصرع مطول دارد آن را کبت نامند با کاف
 تازی مفتوح و بای تازی مضموم و تازی تشرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی
 مفتوح و بای تازی ساکن و بعضی تازی تشرشت و الف بعد لفظ کب بر تاسه تازی بیفزایند و کتا
 نامند و بعضی بای کب را کسور ساخته بای معروف بآن طبع سازند بعد بای مذکوره لفظ سسر
 با سین بی نقطه مضموم در ای بی نقطه ساکن آرند و کبیر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با شین نقطه
 مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نفوذ استعارات و تشابیه غریبه بسیار است و این
 سوای ریخته است چه ریخته آنست که بزبان شاهجهان آباد گفته شود و اکثر بیات شعر مشتمل الفا
 فارسی و عربی است و در ریخته هم مشقوق امر دست زن نیست و شاعریش مختصست در ریخته

گویا ریخته کرده شعر فارسی است و کوکل آن طرف جمن است چون کنهیا در کوکل بزرگ شده و کران
نیز در اشعار با کما بسیار است لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفید
باین خیال که کنهیا در برج بسیاری بود گمان برند که کوکل هم داخل برجست و اعتقاد بعضی محققان
این طالع که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این است که آدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین
بود از بار آرمیان گویند زمین پر بار شده بغیر آده بود لکن کنهیا وجود گرفت و پسران آده
پادشاهان پسران دنداشت جنگاوندان را سبکدوش ساخت بآدایای فارسی و الف و نون غنه
و دال بے نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کهنتری و نام زانش کنئی بود
یا کاف تازی مضموم و نون ساکن و تازی تهرشت و یای معروف کنئی عمه کنهیا بود از بطون او چهار پسر
وجود آمدند بزرگ اینها کرن نام داشت با کاف تازی و یای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند
خیلی شباهت سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند و دوم چتر شتر باجم تازی
مضموم و دال بے نقطه ثقیل مضموم متحد با یای هوز و شین نقطه دار ساکن و تازی تهرشت ثقیل مفتوح
بے نقطه ساکن مضموم بهمیم بای تازی کسوز متحد با یای هوز و یای معروف ویم در آخر او را قوت
پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور است بهندی قدیم نیز چنان
بان ارجن می نامند بان بابای تازی و الف و نون بهندی تیر نامند و دو پسر دیگر از بلن زن دیگر
داشت یکی موسوم بکل و نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن و دوم سندیو نام داشت با شین
بے نقطه مفتوح و یای هوز ساکن و دال بے نقطه و یای مجهول و دو و سبدل هجره خواهر عیانی کنهیا
زن ارجن بود موسوم به پرتی بار دال بے نقطه مفتوح و یای بی نقطه مضموم و دو و مجهول و بان
فارسی ساکن و تازی تهرشت و یای معروف در ان ایام که غذائی با دختر خال مثل این زمانه در هند
محبوب نبود و حال دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر هجده خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق میدانند

دور رتبه را که خواهر کنهیا و زوجه ارجم بود بوقت ضرورت همه برادران ارجم که مذکور شد خوا
 اعیانی خواجه صلاقی سوای کرن که از اینها جز زندگی میکرد و تصرف خود می آوردند و این عمل در
 شان مذموم نبود و پاره هم در نداشت اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوای اسلام
 هیچ مقلی زن از مرد و نمیکرد لیکن چون سب پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بر معیوبست که
 ملل دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را در پرده نشانند و می نشانند و سوای پرده غیرت اسلام
 ختمست در مذیب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند و خزان را اجامی می شکست
 همیشه تعلیم رقص میگردانند و پسران شان نیز ساز می نوازند و رقصیدن برای مرد هم عیب نبود
 در سرتی دیگر غیر هند و لیکن هندوان کالان فن بوده اند و دیگران ناقص و ریشخندی یعنی دیگر
 نیز رقص و تقلید ساز زن یاد گیرند تا در مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید
 الی اصل میانه پسران هند پا که اسکا شان مذکور شد و اولاد و ندر رشت برادر کوچکش که اعنی بود صحبت
 شد و کبیرا راجه جده شتر و دیگر برادرانش سوای کرن برین آورد که با هم جنگهای عظیم و در
 قتال را در هندی مهابارت نامند با هم و هاستی هوزهر و مفتوح و الف و بای تازی متحد با هم
 و رای بی نقطه مفتوح و تازی شترت ساکن شینج ابرافض وزیر اکبر بادشاه فرمانروای هند و
 بزرگش علامه شیخ ابوالفیض فیض و فیاضی تخلص و دیگر کالان فن انشا عفا کرد و سواخ مقدمه ایان
 مذکور را بجز ترجمه در فارسی کرده همچون شیخ عبدالقادر بدوئی نامیده از باعث غلوی شیخ فیضی
 عداوت کلی با دولت ترجمه کتب هندی را که بحکم بادشاه اتفاق افتاده و دلیل قوی بر کفرش قرار
 بستانی چند بر دست و در تاریخ بدوئی که سربایه عمر اوست رسوا کرد و آدم بر طلب اصل دهد رشت
 با دال بی نقطه ماسور متحد با هم و هوز و دال بی نقطه ساکن در ای بی نقطه ماقبل الف و شینج نقطه دار
 تازی رشت هر سکی برادر اعیانی راجه پا پادشاهت او را و پسر نامی بودند یکی جرجوین که سردار

لشکر بود و دوم و ساسن جرجو دهن یا جیم تازی کسور و راسی بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم بود
 محمول و دال بی نقطه متحد با های هوز مفتوح و نون ساکن و ساسن با دال بی نقطه مفتوح و سین
 بی نقطه و الف و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و راجه کرن پسر کلان با نذیم که در اصل بی
 آفتاب بود و ترکیب عمد زاده باشد و سبب مشهور شدنش بود و دیت شش این بود که راجه با نذیم
 از بهاء فی نصیب شده بود و نذرانش که کنشی نام داشت بکلمه شوهر بر فتن پیش و پوتها مجاور بود و دوت
 با دال کسور و یای محمول و و او سبدل بهز و تازی قرشت مفتوح و های هوز ساکن یعنی مقرب
 و رگاه الکی و صاحب که استدا یا شد و این نصیبت نزد جماعت مذکور منحصر در انسان نیست حیوانات
 غیر انسان و نباتات و اجار و کواکب هم متصف باین صفت اند حال که این معنی زمین نشین کرده
 باید دانست که آفتاب با کنشی جفت شده بود پسری که از لیلان او بوجود آمد موسوم بکرن شد همچنین
 که دیوتر است بسیار با عظمت و آب و یار و آسمانها و دیوان و پریان مطیع فرمان اویند و از حین
 اندر یکسر سزده و نون ساکن و دال بی نقطه مفتوح و راسی بی نقطه تلفظ در آمد جای او پیوسته
 آسمانست و در مجلسی که پریان و روبروی او میرقصند آن مجلس اندر کاکا اژدهندی نامند از خود
 همان اندرست اکا اژدها و کاف تازی متحد با های هوز هر دو مفتوح و الف و راسی ثقیل مفتوح
 بالف پیوسته یعنی مجلس اجه اندر و کاکا تازی و الف باشد علامت اضافت هندی زبان باشد
 گویند که از همین جهت هرگاه که ارجن تیر بشکر صدومی اندر خست بجز جدا شدن تیر از کمانش غبار تیر خستیم
 لشکر بآن طرف ثانی کور میکرد و باران شدید با لنگر بزرگ بشکر او می بارید و پیر راجه جد شتر و درم
 نام داشت و درم با دال بی نقطه متحد با های هوز و راسی بی نقطه هر دو مفتوح و میم ساکن یعنی عقیقه
 راسخ و پاس سخن و غیر لیکن اکابر جمعه و بعقیده خود هر چه برآورد و اصل بحق و صاحب که استدای بزرگ
 بند اندگو بظواهر قسم شکر زده و زکال و لای کویا و مختصرات و ایهه باشد مختصر هر دو لشکر است و

چون بنویسد و در ده چونی لشکر جرد و من و هجده چونی لشکر چیدشت و ارجن بوده لیکن اجماع بیشتر
 خودشن جنگ نیرفت ارجن اسپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چونی با جیم فارسی هم
 متحد با ای هوز و او معروف و نون کسور و یای معروف بود و در دوشش کور و آدم را گویند که
 حساب اهل هند صد لک و لک صد هزار الموز هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند که نهار نمانان ارجن
 در آن معرکه بود و تباری بی نقطه مفتوح و تباری شدت ساکن متحد با ای هوز سواری قدیم
 هندست بیشتر اسرار در آن برتره سوار شده جنگ میکردند و بان با ای تازی و الف و نون زبان
 فارسی محافظه را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیات رتر اینست که از چوبهای باریک
 که خوب تراشیده باشند برچی سازند و آن را اسبقرات یا قاش سفید پوشانند و زمینش را که چای
 نشستن صاحبانش باشد برسیان رنگین یا پوست بید بپوشند و درهای کوچک سه طرف بکنند
 یعنی رست و چپ و پیش الا پشت سر صاحبش که آنجا نگه دارند برسیان و قاش پوشند تا از افتادن
 این بماند و این برج را بالایی دو پایه چوبین مدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقه آن که بیشتر
 مرکز دایره است چوب مدور کنده وصل کرده میلی از آهن در سوراخ آن چوب کنند من بعد از آن چوب
 کنده چوبهای دیگر بعد وصل کردن بر که محیط آن دایره مثل خطوط موسوم بانصاف اقطار وصل نمایند
 گذشته باشد کام بند لیکن آن هر دو پایه مین و یسار آن برج میباشند و اینک یکی پیش و دیگری
 پس و مجموع این هیات را بر چیزهای پشت که از چوبهای باریک درست کرده بچرم گاو پوشانند و بگذرانند
 و در طرف مین و یسار آن نیز دو پایه مدور چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه مدور
 داشته باشند من بعد در همین ماهی پشت چرمها پیوند نموده بسو دیگر مجموع آن پایهها چوب مدور
 باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب مین و سر دیگر بجانب یسار باشد و هر دو سر این چوب
 سه باشد مثل شیار که رتبان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بر گردن دو گاو دفره میگذارد و نشان

براه رفتن می نمای پس تمام با گردن گاوان رتبه چارها صاحب خود را بمنزل می رسانند
 و رتبه سه آدم سوا می آدم سوا می رتبه بان که جای نشستن او بران جنبه درست از چوب
 باز یک بچرم گا و پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه یا
 که از قسم صرف اند رتبه نگاه میدارند و الا چوپاله با جیم فارسی مفتوح و و او ساکن و باک
 فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام از اعیانیت امر هستند آن
 بزرگ ساخته اند از نیلوان بجای گاوان کار میگیرند و را چوبی که بر قسم جانور را از نوع
 زیر رتبه می گرفت تا بعضی و بزرگ هر فرقه نمیکرد گویند رتبه کلانی ساخته بود که آن را شصت و چا
 اسپ می کشیدند زمین آن رتبه بر خورش و خدم و تبع منقسم شده بود و بنوعیکه در دالان
 حوالید و دیوارها میان آن و خدمه حاکم باشد و در رتبه کلان هم دیوارها از چوب و
 ساخته بقماش می پوشانید متاجن باسیم و های هوز و مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح
 و کسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کر مرزبانان و چنگیز با جیم تازی مفتوح
 و یای ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهرست از شهر کا
 مشهورند با کلمه کنیا رتبه بان ارجن شکل دیگر رتبه بان که خدمت آقا کنند بود بلکه مرشد او بود
 و خاک قدمش را ارجن و برادرانش می کشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با چوب
 که حریف این جماعت بود در فاقه داشت و احدی تاب تیرش نمی آورد و کنیا برای صیانت ارجن از
 نیز طرف ثانی بجای رتبه بان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیر می انداخت چهار قدم رتبه سوار
 ارجن پس میرفت و در تنیکه ارجن تیر میزد و رتبه کرن هفتاد و دو قدم از جلای بجای شد با
 هندوان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنیا بران رتبه بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
 می کشیدت باین دلیل که کنیا مد و کار ارجن بود پس نور خدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن اوتار ارجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این دهستان حالا باید شنید که چون کنبدیا
 مرد جنگنا تهم پیداشد باجم تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح
 و تازی تدرست ساکن بخند باهای هوز گویند که مالک این عصر خان اوتار روز یار نگاه او در
 او و لیس بکنار دریای شورست اگر چه خدمه کثیر از هندوان در آن بقعه که مقام اوست میباشند
 لیکن کلید هر دروازه بدست مغلهاست متواتر شنیده شد که در وقتی مغل موسوم بصلح ایلیک
 از ولایت ایران توران العلم عند الله وارد او و لیس شد چون نادار محض بود شب گریخته
 صبح که بادل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجا مقام است که ام
 گفت آستانه خداست و پاره از فضیلت جلالت تهم نیز بیان کرد و مغل در عالم زمانه کشی آتش جوی
 و فلاکت خواست که داخل آن مکان شود و هندوان نگذاشتند مغل گفت که این آستانه
 خداست نیکو دارم تا وقتیکه اسب سواری و هزار رو پیه نمیگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
 صاف برو گذشت که از اینجا برخواست هر چند هندوان آب و طعام آوردند و رحمت نکرد و در
 چهارم جلالت تهم خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسب نقد
 با و او مغل هر دو وارد کرد و گفت که من برین آستانه بار آوردم رسیدن بمنزله کمال نشسته بود
 حالا که براه خود رسیدم کجا بروم جلالت تهم چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید تدرست
 آن بقعه را بدو سپرد و دیگر پستانان خود را مع فرمایش ساخت بعد ازین پانچ روز و لغو
 مالکش صلح ایلیک بود بکس هر چه میخواست میداد و مانند نماندن مردم در آن بقعه موقوف
 بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس هم نمیزد و اگر ده آدم نوزاد در بقعه جاسید احمد
 نفس نمیکشید بروایتی هندوان پنج روز پیش را نیز خوروند لیکن بعد ازین او را ظاهر آید بالظاهر
 باسلام نبوده است لَعَنُوا ذَا بَلَدٍ مِنْ شَرِّ الْمَسْكِينِ حَالًا تَمْلِكُ أَنْ مَكَانَ بَلَدًا

اولاد صالح بیک است شب و روز بگن ناتنه پرستی مشغول اند و در ده و جیاهم سوا
شان نیز مشبه بکفار است سوا می صلح بیک چند کس دیگر هم بهین صورت خاک خیزت ابدی بر خیزد
ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم است که سوا می هم قوم خود بهیچ فرق مان بتابه پخته شده از دست
فرقه دیگر میخورند بلکه سوا می آنچه در روغن بریان شود از پذیرای دیگر هم اجتناب دارند و بهیچ فرق
با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نهند چنانچه تفصیلش بجای خود آید و بگن ناتنه حکم کرد که جمیع
فرق هندوان هم هرگاه باستانه من جمع شوند باید که از هدی طعام چنانکه کنند لهذا اکثری از
هندوان کثیر القصب با و لیه میروند و تار و احم نه کلنگ نام دارد بانون مکسوره
و های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند و این
دوره کلک بنامه برهنه متولد خواهد شد و او را هرچی هر مندر نیز نامند با های هوز مفتوح و ر
به نقطه ساکن و جیم تازمه و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و میم مفتوح و نون
ساکن و وال به نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و میولدا و شتر سنبهل سنبیل با سین نقطه
و نون ساکن مبدل بهم در تلفظ چون عنبر قنبر و بای تازی مفتوح متحد با های هوز و لام ساکن
شهرست در هند بعضی مسلمانان ابد بکتاب مذوب خود نا آشنا و احوال قرار دهند و این غلط
احض است و حال کجا و سنبیل کجا این هم بهین عقیده می ماند که بعضی هندوان سفیه نابلد کوچه علم
مذهب خود یرید پلید را که از ازل تا ابد لعنت بر و باد دهند و پندارند و بجای خود از شادی و
گنجند باین نسبت که هم مذهب اینها بود چه میانه خود ها گویند که هندوان حالا از سبیل پادشاه
که مسلمان است مغلوب شده اند در ایام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان
از قبیل یشیم و پسند ان ملای مکتبی هم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملای مکتبی در
انفیض آباد و دم که خیل متعصب بود و هندوان را بنحس محض میدانست روزی هند و یک کلاه

ملازم پدرش بود و از احوال شیعه و سنی بلفظ ابرانی و تورانی سوال نمود ملاشی ملعون بر
 سر حضرت آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با ولاد و اقربا به حکم پروردگار عالم
 و درجه شهادت بایشان روزی شد از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز بر او رکبان که حسن علیه السلام
 نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ بر او خورد که امام حسین نامش بود و او در خیمه
 اهل عصمت زنی بود که در بار و چرخانه او باق گرم میکرد و آن زن کودک شش ماهه از بطن خود
 با خود داشت چون یزید بآن بپایه رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که
 از اول جنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم مذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام
 نماند نگذارند و با دیگر تفرض نکنند زن مذکور گویند عورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین
 علیه السلام نیست کشتگان بر سر دم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن فتنه فروشت
 زن مذکور بایران رفت و آن پسر ها بزرگ شده بقدرت الهی با دوشاه ایران شد و مذہب نو
 اجداد نمود و رافضیها که ملقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین
 بود ایرانیان او را امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محضست زیرا که همواره
 امام حسین علیه السلام سوا سی امام قاسم کسی لیاقت آن نداشت که او را امام بگویند و این سینه
 که در محرم رسم ایرانیانست بر آورده یزیدست و زین العابدین هر سال در محرم گریه
 امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بغایت خود مرثیه شناس
 بایشان از زانی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسعاسی و تارها که در
 نغمه اند حالاً شروع کنم قصه دیگر تماشای دوم در ذکر وجود آن نوع انسانی در
 انقسام فرق فنیست در زینت و مفرقه و معتقدات شان حکایت گویند نخستین انسانی را
 بر روی زمین موسوم شد برهن چون چوبی که کشته او میان در اولادش بر رسید جمیده نوع شدند که

ہندسی اٹھارہ بن نمند اٹھارہ باہرہ و تاشی شریشت ثقیل متحد باہی ہوز ہر دو مفتوح و لفظ
 و رای بی نقطہ مفتوح و ہای ہوز ساکن عدد و چہدہ را گویند و برن بابای تازی و رای بی نقطہ
 ہر دو مفتوح و نون ساکن یعنی منف و نوع و رفا سے مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست
 بلکہ یعنی منف و قسم و طور نیز استقلال پذیر و پس برہن ازین سبب کہ از سر برہما بیرون آدم
 اشد و آدمیان باشد کار او بخیر و علوم و تدریس ہمید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان گند
 باشد برہن نوکری پیشہ رذیل ترین برہمنان است و آقای او در مذہب ہندوان جنمی
 زیرا کہ برہن معلم و مرشد و رہنمائی این شریقتہ است و در نوکری نوکران کار کردن و آقا از
 کار گرفتن ہر دو مجبور اند و گاہ باشد کہ نوکر در کارستہ کند و مورد عتاب آقا شود و درین صورت
 عتاب مرید بر پیر ثابت گرد و پس وای بر مریدی کہ پیر امور دقہر ساخته استخوان خود را چھ لاش
 و وزخ نماید ازین سبب است کہ ارباب علم ہر فرقہ نوکری را علم فروشی نامند و ہر جہ از قسم
 حاصل گرد و قلیل باشد یا کثیر بہمان قناعت نمایند و در نوکری ہمیشہ نفس خالص میباشد و
 انسان را از سعادات باز میدارد و بالجلہ برہمن را باید کہ خود متوجہ تحصیل علوم و تکمیل نفس بود
 و ہر چہ بطریق نزدیک است آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر ہر کہ ضعیف
 از دست شعار او باشد و بستن زنا را برای اظہار شرافت و فرق در برہمن و غیر برہمن
 اختصاص با و دارد و بعد وجود گرفتن برہمن آدم و دیگر از با زوی برہما سر برن کرد و
 بہتری موسوم شد چتری باجم فارسی مفتوح متحد باہی ہوز و تاشی شریشت متحد
 بی نقطہ کسور و یائی مجهول مراد کتری و مغروق در ہر دو کاف تازی و جمیم فارسی کارا
 شمشیر زن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدا مثلند کہ
 برہمن است و برای حفظ شرافت و نفوذ ہر دو قسم دیگر کہ بعد ازین ذکر کنیم زنا را ہم از ہنر

یافته چنانچه حال حاضر عموم همه کس میان زنار بگردن دارند اگر زنارشان مثل برهن کس
 تا و فیکه زنار دیگر بگردن نکنند حرف تزیین و ساقست باشند و هر چه بگویند یا ستاره بگویند و
 هرگاه در مجال و مبر زرنار را بر گوش گذارند یعنی از دست بلند کرده تا گوش برسانند
 بالجملة بعد از کثرت انسانی که از ناف بر ماسه بر آرد و او را بیس میگفتند یا باسی تازک میگویند
 و یا س ساکن و سین بی نقطه در حشر شیوه اولادش تجارت و دو کا ناز س و
 باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پاسی بر ماسه بر آید و بشود در شهرت گرفت باشین نقطه را
 مضوم و د و خفیف و دال بی نقطه و ر اسی بی نقطه هر دو ساکن بود و یک چهار حرف سه حرف
 در تافط یافته شود و کار شود در خدمت کردن هر سه منفصل اول باشد شود و در هندی یعنی آدم
 کم قدر باشد کفر غصبه اهل اسلام را نیز داخل شود و شمارند و این گمان از راه خصوصیت
 نفس الامر چنین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده
 و در کتاب نیز مرقوم است که بادشاهی از بادشاهان یا امیری از امرا یا شمر یعنی از شرف
 این شمر قدر قصیدن زن و دختر خود داشته باشند بلکه احدی از زریلان این فرقه هم
 مثل شرافت و خدمتکار و سقا و چو بدار و دیگر جماعت بازار این چون عطار خواه باغ اود
 که اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسجع نیست که زرش را بر قصیدن رخصت
 بلکه اگر زرش این حرکت کرده باشد و خبر باد برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در
 هند همیشه این رسم بود که دختران حواله بر قاصان و سازن از ان و خوانندگان میکردند و
 حال فرمان رویان چنین باشد و اسی بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان و دیگر
 این همه پرده نشینی ترک ر قاصی از محبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی ببند و کی بکشد
 بگوید که فزاد زن خود را بفرست که حرفی با و دارم مستعد قتل و شتم خواهد شد اینقدر قریب

همین است که زلش در پرده می نشیند و اگر بپای پرده راه می رفت آمدن او را بجانها آشنا می نمود
 چه بود و نیز در بند و آن بعضی کترینان فیل نشین و خزان بهند و آن بهقوم خود که دلالی و پیشه
 رزایل مثل نخود فروخته و حلو اسانس و ازین قبیل شعارشان باشد بدهند در شاهجهان
 شخصی از کترینان صاحب فیل و بالکی بود و داماد برادر کلانش در سواری او صراحی بر میداد
 و در مسلمانان صاحب پیشه رزایل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلو فروخته
 و نان پزیر و ایاچی و اندر بهتمولان چه موقوف است که مرشد شریف صاحب منصب ده روپیه در ماه
 هم یا فیلبان که پانصد روپیه مشاوه می یابید است و راونی دارد تا بقا و غیر آن و بازار آن
 دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوا محی محمد
 نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر میبویب میدهند بخلاف هند که برادر کلان در میرزایان
 و قزاق میری نوکرت برادر کوچک که چه بگویم میفروشد و آنچه از بعضی از ازل اسلام شهرت
 رهند که در ایران این قید بانیت بازاریان و اهل در خانه بادشاهی هر دو در غرت برابرند
 غلط محض باشد البته از رزایل تا شریف آنها هم تفاوت بسیار است پسران اعزّه تا روضه خوان
 که بیشتر ثوابت عیب میدهند اگر سیدی خیاطی و سغفانان باشک و شخصی سبزی فروشی یا سقا
 پیشه خود سازد و در و بروی اعزّه شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آنرا کی طرف در صورت
 گمان شربت کجا تا حاصل بر همان پچیده قسم اند چتریان دعوی آن دارند که در زمان سابق
 جمیع فرق بر همین نان بر تابه پنجه شده از دست کتری و آنچه او در دیگ طنج بدست خود نموده
 خورده اند لیکن حالا سوا ی زرقه سازست چنانکه نان پنجه شد بدست کتری نمی خورند و در تلیان
 نیز شراکت نکنند غذای کترین سوا سی کسانیکه میشنوده اند گوشت و پلا و جانش هر گوسته
 که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جای بدست آید

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد و دار الحکومت اهل اسلام عادت بخورد
 آن ندارند شاید بروقت بیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهره که حاکم آنجا هستند باشد
 وارد شوند آنوقت باید دید که اگر راجه آن ملک از قوم راجپوت است یا جایی یقین ثابت شد
 که خوک میخورد و اگر از قوم دیگر است در آن هر کس تامل دارد و بهر حال اگر حاکم خوک میخورد و یا
 هم میخورد و الا فلا لفظ سارست با سین بی نقطه و الف و راسی بی نقطه و سین بی نقطه
 و تاشی شریشت ساکن و بعضی راسی معلوم را که درین لفظ است راسی بی نقطه ثقیل خوانند ظن غالب
 اینکه اصح همین باشد ویشو بابای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه و اهر دو ساکن و نون
 و و او ساکن یعنی هندی پریمیزگار متقی مرا تاض عبادت پیشم که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب
 کلمه داشته باشد و راجپوت باراسی بی نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسی مضموم و و او
 معروف و تاشی شریشت ساکن ذکر این مشرقه در احوال کتریان بعد ازین خواهد آمد باجمه ساکن
 کتریان بالفعل یعنی از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که ما بین پنج نهر و قسمت باشد پنج نهر مذکور نیست
 سنج و بیا و در آن و پنجاب و جلم پنجاب فطیست فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تشبیه و اتم
 آن زمین در میان پنج نهر مذکور سنج با سین بی نقطه مفتوح و تاشی شریشت ساکن و لام مضموم
 و جیم تازی ساکن و بیا و بابای تازی کسور و یا و الف و های هخ و خ و ز و او ی باراسی بی نقطه و الف
 و و او کسور و یای معروف و پنجاب با جیم فارسی و نون هر دو مفتوح و الف و بابای تازی
 در حشر و جلم با جیم تازی کسور و های هخ و ز ساکن و لام مفتوح و سیم ساکن و سو
 پنجاب جایی دیگر هم کتریان یافته شوند لیکن چا عنی که در شرب بلاد پنجاب می باشند
 سیاه اینها شاکت نان و قلبا نیست و همین دلیل است برین که تربت میانه اینها و قبی
 میشود زیرا که در هند و آن در خرب کسب میدهند که در یک طرف با و چیز میخورند و در طرف

و دختر نیز همین حال دارند و بعضی کمتر یان که از مدتی پنجاب را گذاشته سکونت در پورب
اختیار کرده اند پنجابیان با آنها چیز در یک ظرف نخورند و قرابت هم اتفاق نمی افتد و اگر کمتر
پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشد و با کمتریانی که همین قدمت برور و دشان
درین ملک گذشته قرابت بهرسانند مضائقه ندارد لیکن بشطیکه پنجابیان تازه وارد با
طعام خوردن و قرابت جائز داشته باشند لهذا کمتریانی که از پنجاب در بلاد پورب وارد شدند
و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه پس جوان میشود بر
شادی بولین روانه میکنند و همین که دختر الاق کتختائی می یابند آنرا فرستاده و اما در اینجا
طلب می نمایند یا دختر آنجا میفرستند تا درین صورت ملقب میورب میشوند و بعضی کمتریانی
که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها پورب گفته میشوند
پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قرابت هم ممنوعست پوریان نیز از طعام پنجابیان
کلی دارند و کمتریان پنجابی همه باهم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا سبزه در میان
اینهاست که آنها را زایل و کمرته ندارند و هرگز با آنها چیزی نخورند و قرابت هم نکنند و مختصر
کمتریان بر جمیع فرق هندو پیچیدیز اگر بعد از برهن چتری زنار سبزه و صاحب تخت و تاج
نیز همین مشرقه بود و بعضی نادانان که کتب را ندیده اند گمان برند که چتری راجپوت است و چنین
زیرا که شرافت هندوان موقوف بر شرب شان بهرمن است پس اگر راجپوت شریف تر از
کستری باشد باید که برهمنان طعامی را که راجپوت نیز نخورند و این گاهست نشده است و نخواهد
شد یا هر راجپوت زنار بگردون داشته باشد این نیز غیر مرغی بخلاف کستری که حالاً بهرمن است
که مشرقه مشهور برهن اند مشارکت طعام و قلیان با این مشرقه دارند و هیچ کستری به زنار
نمی باشد و راجپوت مقابل کستری شود و شمرده میشود صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

کمتری بود و از مدت معنی که در کتب مذکور است این فرقه بهم رسیده تفصیلش اینکه راجع بود در
 هند بعد و فاشش کنیز زاده از دوابی ماند چون بضرورت استحقاق میراث و ثروت مالک مسند
 پدر شد و اعمام و بنی اعمام خود را از منجبت که شریک طعام و طلیان با و نگردیدند ذلیل کرد آن
 از بیم جان جلای وطن اختیار نمود و متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری شتربع نمود
 بعضی از کسب پیشه شدند و بعضی داخل اهل حسد و باطله آن مسکینان از پیچ پیشه برای تحصیل
 نان حاکم کردند و خاخر تا این وقت بهین بلا اگر قمار اند و معنی راجعوت در هندی فرزندان
 چه راجع معنی باد شایسته و پوت فرزند را گویند این لقب همه از قبل ملقب شدن کور بضرورت و
 تشبیه آن پسر راجعوت بهین است که از بطن کنیز بود و اگر شرافت از والدین میداشت محتاج این
 لقب نمی گردید آموخ هر چند بر لبیک ز و بنی اعمام او بر همان نیز با و طعام در یک ظرف نخورد
 و زنار هم نیافت اگر بر همان رخصت میدادند شایسته است حالا هم جمیع فرق همین حال دارند
 که زنار غیر اجازت برهن نمی بندند بعضی از راجعوتان و فرق دیگر که بدولت میرسند بر همان
 را از زاده رخصت زنار بتن میگیرند اگر کسی درین معنی تامل داشته باشد از برهنان حسد
 علم حل این محله نماید آلی اصل برهنان کشمیر افضل و شراف این فرقه اند علمای نجاری
 درین رهط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مردشان گوشت
 میخورند و سارست که مذکور شد این فرقه را قلعن با که ترست مردان اینها همه گوشت میخورند
 وزن تا و قتی که که خدا نکر و دیده میخورند و من بعد جز که بریان همین حال دارند و دیگر قنوجیان
 برهنان قنوج و قنوج با قات کسور و وزن مشد و مفتوح و د اوسا کن و جمیم تازی نام
 شترست و در هند که برهنان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده
 باشند موزا اینکه در برهنان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی تکلف میخورند لیکن اگر

همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندونمی دانند و در میان بیس نیز
 فرقه نیست که گوشت بخورند همه پیرسنگار اند و بر گوشت چه موقوفست بعضی بقول را نیز میخورند کمتر
 پیاز میخورند و سیب میخورند و کالیست بکایت مشهورست میخورند و از پیاز اجتناب کلی دارد و بیس پیاز
 و زردک و شلغم نیز میخورند و از شلغم بعضی کمتر این هم کناره گرین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه
 نان از دست بنی اهام و اقربای خود میخورند لیکن برهن اینها که پیر این فرقه است گو را باشد با کاف
 فارس مفتوح و و اوساکن و رای بی لفظ ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهن
 از دست اینها میخورند و شهر فرق بیس در سفره اند اگر والد و سزاوی اگر والد با همد و کاف فارس
 هر دو مفتوح و رای بی لفظ ساکن و و او مفتوح و الف لام مفتوح و های هوز و ز و بعضی لام
 ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگر وال این فرقه عابدان و پیرسنگار اند اگر کسی نام گوشت
 در بروی یکی از اینها زبان آرد از محبت او کناره گرین شوند و تشو در از همه شیرست این جامع شود
 با همی همچنین جاث باجم تازی و الف و تازی شیرست ثقیل دیگر کنی با کاف تازی مفوم و وزن
 تازی مکسور و یای معروف قویست در هندوان موسوم بکایت که دیگران آنها را شوز نامند
 موقوف نشان در خرقه خود این است که با کایت نیغیم بلکه کالیست ایتم یعنی از تمام بدن بر جوار آمده ایم
 بخلاف برهن که از سرش بر آمده و چتری که از بازو و بیس که از ناف و شوز که از هر دو با سر کشیده
 کایت با کاف تازی و الف و یای مکسور و تازی شیرست متحد با های هوز ساکن در آخر و کالیست
 با کاف تازی و الف و یای مفتوح و سین بی لفظ ساکن و تازی شیرست در حشر کایت و در حشر
 بدن را گویند و کالیست منسوب بدین نزد رستم درین دعوی حق بجانب اعوذ این فرقه است
 زیرا که شوز عبارت از کایت که نان پنجه از دست هر سه فرقه اول که برهن و چتری و بیس اند
 بخورند مثل جاث و الهم و غیر آن و حال کایت چنین نباشد اینها سوا سی صنف اقربای خود و برهن

قنوجی و گور و غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهن باشند خواه بهتر سی خواه بیس خواه کایت
پوشیده نمازند که کایت منقسم بدو از ده طبقه است گویند که بدشان دوزن داشت از لطن زنی چها
پسر وجود آیدند و از لطن زن دوم هشت پسر و از آن میان دو طبقه بدو صورت اندوزین صورت
چهارده مشرقه میشوند و هیچ یکی از این چهارده در زمان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جایز ندارند
لیکن از دست برهن قنوجی و هر که مثل آن همیشه با نامل میخورند خلاصه اینکه این مشرقه خود را از
اولاد و هر م راج نامی شمارند و بد خود را ملقب بچوگریت سازند و هر م راج با دال بلفظ مفتوح
متحد با های هوز و رای بی لفظه مفتوح و میم ساکن و رای بی لفظه و الف و جیم نازی در آخر و چوگریت
با جیم فارسی و تایی قرشت ساکن و رای بی لفظه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن
تایی قرشت ساکن در عشر و دهم راج بقول اینها پسر بر جها باشد و فرقه دیگر اند که خود را ملقب
می سازند لیکن کایت آنها را بمضمومی خود قبول ندارند نام آنجا است انانیا باشد با همزه مضموم و نون
الف و نون غنه و یا و الف و در دفتر خانه بادشاهی مرزایان دفتر که بندی مقصدی گویند همین فرقه
کایت اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مردشان از گوشت و شراب اجتناب
نورزند گر کسیکه بشنوده باشد و کمتری در سیاق فارسی شاگرد کایت است او نیز پیشتر نوگری در
دفتر خانه میکند لیکن کمتری سپاهی و عامل پیشه نیز می باشد و کایت اکثر یا مرزای و فرست یا قاتوگلو
یا زمیندار و کمتر سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد
عامل پیشه است شجاعته از و بطور میرسد که سالهای دراز یا دو کار بماند و در عالم شراب بشهرت و مقدر
والوف بر دم مراعات نمایند و در حالت بهشیاری نیز خشن سلوک بادوستان و آراستگی خانه فقیر
زیماعادت این گروه است پس در شرافت و چگونه از چتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم
و توغزل و ران و ترک و تحسید و قنوجی که بعضی از اینها روزی شده و میشود شبیه عدیل برهن اند

و بعضی از روی ترک لحوم و گاه اشتن تسبیح چوبین دو کاذاری شبیه بین این لیکن اینگونه اشخاص
درین ربط کمتر بعضی که بصفت رزیه متصف و ای محض اند انکار نشود و نیز میتوان گفت و برکات
چه موقوف است هری پای چه موقوف است طبع بازاری بی قید شود است لیکن نمود را صد همان
باشد که در میان اینها گاهی آدم موقوف صاحب کمال هر سید یا زرسیده مانند کماران که اگر آسمان
افتم رسند داخل اشرف نشوند یا امیر یا جاث و کبشی کمار با کاف نازی و اسی هنوز در و موقوف
و الف و اسی عطردر خند جامعیتی اند که بار مردم بدوش کشند و بالکی را نیز بر دارند و همچنین ربط
دیگست موسوم کنبو با کاف نازی مفتوح و لون ساکن مبدل میم مثل غنبر و قنبر و اسی تار
و او مجهول در ملتان و طسراف آن نیز نقولی شود و راند و تر و بعضی میں جمعی ازینها مشرف با سلام
گرویده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقرب سلاطین و وزراء و امارایان و سید و سز
گرویده همه غیور و دلشند و کمال دوست و تشنه پرست و در و نخواست اقا باشند بیشتر علما
و الاقربت و صفات عالی منزلت و اهل تقوی درین مشرق گذشته اند اینها با کد و اسلامیت
بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران تسراست و راند و سید را پیر و مرشد خود دارند
لیکن پسیرا که از بطن و خرسیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب شمارند و هیچ کنبو و ختر خود را با و ندانند
سوای و ختری که از بطن کنبو باشند همچنین حال و ختر که هیچ کنبو تر و نطفه پسیر خود با آن راضی نشود
از بطن سیده باشد چنانکه حال سادات بدین صورت باشد مثل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل
کلام اینکه این مشرق هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرق کمتر نیستند و دیگر گفته اند که هند و آن
سوای تسربای خود طعام با دیگر و یک طبق نخورند و قلیان نیز با هم نکشند هجارت از نسبت
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج و فیره نخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشد بلاتال
و نیز قلیان را در دهن بگیرند دست بر سوراخ ناب میل از هر قوم هند و که باشند گذشته

و دو آن را بکشند بانی کار ندارند سوامی قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از هر چه بکشند
 آن جد کرده و دست بر نقبه اش گذاشته بکشند و فرق در کمتری و برهن و اقوام دیگر از
 نیست که بعقیده اهند و آن دختر هم و خال و خاله بلکه دختر خود بجای خواهر اعیانی باشد
 لیکن کترین بقومی که دختر خود را امید دهند دختر آنها نیکو نژاد و از جاست که میگیرند با آنها نمیدهند
 و در میان کایت و بعضی برهنان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمر و عمر
 برادر زن زید است و بعضی اهند و آن دکن دختر بخوار زاده نیز دهند باطله اهند و آن تابع است
 خود و موخا تون و خالو خا تون و زن برادر بزرگ را خواه حقیقه خواه بعترت بجای مادر و
 و زن برادر خود را بجای دختر تماشای سوم و شرح اعتقادات هندو
 غیر متشرع نایب از ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای یحون و یحکون و مظاهر
 او را که بعقیده شان بنزله انبیا و رسل با اعتقاد اصل اسلام اندیستند و بطور شرعان
 مسکین هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین راه است که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه
 صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی برتش بتیاری
 خود زنده عقیده همان معتبرست که عقیده خواص باشند عقیده عوام اصل بت پرستی
 اینست لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند معنی نارائن زنگار جوته سر و پ که علم
 و صفت جناب کبریاست تفصیل اینست که نارائن بانون و الف در ای بی نقطه و الف
 و ای بی مفتوح و لون ساکن بمنی خدا باشد و زنگار معنی بی شبه و بی نمون و جوتی سر و پ
 بمنی نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوس باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی
 اختیار نموده اند و رمل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن پریش خود میخندند زیرا که افعال
 عوام هر فرق مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد باطله از اینجا بیان کنیم احوال هندو

دیگر از هندوانی که از حد نصرت خود بیرونند از آنجا فرقه اینست که غیر از گور کهناتنه با کاف فارسی
 مضموم و دوا و مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازیست متقد با های هوز ساکن و نون ^{الف}
 و تازی تشریف متقد با های هوز ساکن و دیگر اینها هستند گور کهناتنه فقیر می بود و متراضی که بریدند
 موسوم بچوگی هستند با جمیع تازی مضموم و دوا و مجهول و کاف فارسی کسور و یای معروف گویند
 که گور کهناتنه عین ذات اقدس الهی بود و در جمیع کشیای موجوده جلوه او ساریست سلسله ^{علی}
 و ادیان با و منتهی میشود و اعتقادشان بادل بر اینست که او چون خواست جناب ^{لعل}
 صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آورد خود بصورت مرفعه سرور انبیا شد تا آنحضرت را در کنار ^{عفت}
 و بیضی ازینا بهین دلیل گوشت گاو خورند بندی ازین سبب که گور کهناتنه بصورت مریم ^{نور}
 عیسی علیه السلام را از آئیده بود و تقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت خوک نکنند و بپند
 که مرید و متقا و این مشرتبه اند چو یک را از اصناف نوع انسانی برابر اینها ندانند و کامل ترین
 جماعتی باشند موسوم با گور منتهی با هم و مفتوح و کاف فارسی متقد با های هوز و دوا و مجهول و رای
 بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تازی تشریف متقد با های هوز و یای معروف
 که بول و بر از و دیگر اطهر با هم آخته بخورند بپند و ان این گروه را منبع کمالات و منسل ^{کرات}
 پندارند و در ^{الف} که چار واک چار واک با جمیع فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و دوا و ^{الف}
 و کاف فارسی ساکن جماعتیست از هندوان که پیر و سپ پیشوای نیستند و در حق بر همان گویند
 که زمار برای آن در گردن کنند که گاو ساله و هر چه مثل آن بپوش نباشد و لگه که با کاف
 فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نصرت در هند کمال بزرگی که بپند و ان
 امش تقسیم بر زبان رانند و از بهر زبان صاحب گفت و گراستند پندارند و متفق بر آنند که از موسوم
 سر و دوا و یور و ان مشرتبه با واک چار واک که با تازی بیش نیست و معاد یور و مضمون تامل بر ^{میان}

و بشن را انشعین قرار دهند یعنی معاد و برهما و بشن جبارت از کبر و هر دو خایه آدمی و بعض
 حیوان نزدشان باشد و طعامیکه هندوان برای مردگان بخت بر همان و دیگر هندوان
 مستحق خوراندند و بختی که آنها مفید نمی افتد و لذت آن برده نمیرسد گویند که این را وقت
 قبول می توان کرد و که شخصی از شهری بفاصله یک منزل رفته از تندیستی گرسنه بخوابد و طعام
 در شهر بنام او بخت دیگران بخوراندیم و او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکمش از این
 طعام که دیگران خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگران بنامش
 بخت بر همان و دیگر مستحقان بخوراندند سیر می حاصل نماید و اگر شمع غایت در زندگی خارج از
 مرده بطریق اولی همین حال دارد و **سراوکی** سر او کی با سین بے نقطه مضموم و رای بی نقطه
 و و او تبدیل بخره مضموم و در تلفظ و کاف فارسی و بای معروف گردی است که سوای پارس
 بابای فارسی و الف و رای بی نقطه مفتوح و سین بے نقطه ساکن و وزن و الف و تایی ترشت
 متحد باهای هوزینیز و دیگر را پسرستند و پارس ناته با سین بے نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح
 و رای بے نقطه ساکن و سین بے نقطه مضموم و نیم کسور و یای مجهول و رای بی نقطه
 ساکن نام جامی است که جای بودن پارس ناته باشد اهل این مذہب بدرجہ صاحب رحم و شفقت
 شده اند که بای جن و حاققت شان نزد دیگران دلیل قومی تر از ان نیست و گاه باشد که با
 خود گرد و از لفظ بریدن آنقدر گریزانند که بر بقول نیز روانند از تفصیلش اینجا جاست
 از جمیع لحوم بلکه هر چه شبیه بآن در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل عدس البیہ و زردک این
 سبب که هر دو چیز در رنگ و زردک فقط در استخوان مشابه بافت و سوای گوشت یا هر چه شبیه
 بآن در لون و در آنچه از قسم خوردنی نیست آید بخورند باطله هر گاه باد بخان پاکد و یا چیز دیگر از این
 بیارند و آن را بریده و صاف نموده تصدیع نمایند اگر کسی برسد که این باد بخان یا هر چه

که بریده درین طرف گذشته است آن با و نجان یا چیز دیگر را دست زنند بختین یک طرف و طشت
 اینک بریدن با اصطلاح و عقیده شان برای دمی حیالت است آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان
 چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن اعضایش خود مجتنب و اگر دیگری این کار بکند از دیدن آن
 کنار کش و فاعل این فعل و خورنده گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا نارس پندارند
 لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطرشان متراکم گردد
 آن تصور کامل بخت بخوردن این چیزند نه نقل دیگر ازین فرق برین منوال است که وقتی در
 بلده از بلاد هندوستان که حاکم آنجا را چوت بوده است مسافر مفکوک و وار شد منطقه اینک شهر
 از همین شهرهای جاگانه یعنی جو دپور و او دپور و بیکانیر و انیر بوده باشد جو دپور با هم
 و او دپور و او ال به نقطه متحد باهای هوز و باهای فارسی و او معروف و راسی بی نقطه
 و او دپور با همزه مضموم و او و او ال به نقطه و باهای مجهول و باهای فارسی و او و راسی بی نقطه
 لیکن لفظ پور که درین دو شهر است با او ضعیف تلفظ در آید مثل خور که بمنجه آفتاب است هرگز و او
 ظاهر نکند و بیکانیر باهای تازی و باهای معروف و کاف تازی و الف و نون و باهای مجهول و را
 به نقطه ساکن و در حشر و انیر با همزه مائسل و نون غنه و باهای تازی و باهای مجهول و را بی نقطه
 ساکن از آنجه جو دپور و بیکانیر و او را حکومت را چوتان ملقب الهوتاند با راسی بی نقطه و الف و
 ترشت ثقیل متحد باهای هوز مفتوح و او و راسی بی نقطه هر دو ساکن و انیر که آن را بعضی
 نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر است یعنی باشد تفاوت حرف آخر لیکن آنجا راسی بی نقطه و اینجا
 با نقطه باشد حکومت را چوتان ملقب بکجواهد است کجواهد با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی
 ساکن متحد باهای هوز و او و الف و باهای هوز ساکن تلفظ در آید از چند سی را به بی سنگه
 سوادانی حاکم انیر شهر جدیدی مستطعم عمارت های خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

کجواهد

ای نگارم سوم ساخته و آن را جیو پوز نیز گویند پیشتر ذکر آن گذشت و بجای سنگ با جیم نامی مفتوح و
 ساکن و سین به نقطه کسور و فون ساکن و کاف فارسی ساکن متعدهای هوز و هوزائی باین
 به نقطه و و او هر دو مفتوح و الف و هزه و یای محروف لقب و نشان را بود پوز و او پوز
 تخت هندوستان است و قتی این همه را بجای عالی شان مطیع فرمان راجه آنجا بودند گویند
 مثل باد شاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد و بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته
 مسطور است که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل است لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون
 نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده نسبت هشیره زادگی خود از سبب حضرت شهبانو
 بابلیله مادر علی مغیر و مسطیسید الشهدا علیه السلام که درینو لا بعلى اکبر شمرت دار بار اچو
 او پوز درست سازند و آنها نیز از راجه حقیقتی نظر بعلو شان نوشیروان عادل و شوکت اسلام
 قرابت را ذخیره سعادت و نیا و آخرت پنداشته اقرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل
 برهمنان جینیست تفصیلش آنیکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان جینیستیم
 سوال پیش هندوئی کشایتم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بمان میگند و انیم این قید هم بر
 این است که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند و الا هندو با براتب از مسلمانانیکه رفیق
 بودند بهتر اند با جلد و عوی شان نیست که چون یزیدیان سرهای شمد گرفته روانه و شستند
 شب در منزل برهنه فرو دادند بعد نصف شب که همه بخواب رفتند تختی از آسمان در آن خانه
 نزول کرد و از برکت آن سیر تمام خانه پر نور شد پس مردی از آن سر بریا جال نورانی در میان
 سفید سر و آمده آن سر را از زمین برگرفت و بوسه بر روی مبارک امام جن و بشیر داده
 بایهائی گریستن شروع کرد و همچنین کس دیگر بعد ازین سیر دیگر از هوا زمین آمد برین
 چار زن بودند زنی از انبیا سیر مبارک را برداشته می پوشید و میگفت خلاصه قریب باشد

هر دو تخت با سامان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیجا
 شد و شوهر خود را بدین احوال واقف گردانید بر همین حال را شنیده سربارک از زمین
 برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و میا
 سربارک آنجا نماند هیچگونه اس شده از صاحب خانه نفیشت احوال شروع کردند بر همین
 قسم اخور و چون حریفان تخلف نمودند بر سر خود ابریده بآنها داد آنها باز آوردند که
 سر آفسرو نیست سبکسیر دوم را بریده آورد آن نیز در گردن چینی و بجهت پیش
 بدست نشان داد آنها همه رو کردند آخر آن چاره داشتند و سربارک را بشام بردند این
 از زبان برهمنان حسینه منقول است لیکن هندوان دیگر و شوق برهمنان اینها را نخواستند
 و مانند طرفه ای که بعضی آنها خوشتران شده لوح از قسم امیرزادهای میراث خود و نیز اعتقاد در
 بخت بدست برهمنان حسینی دارند و در توقیر و تجلیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و
 علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجه از مالک از علمای ما بهتر اند زیرا که جدشان جد
 پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بودند و نقد گرفته استین خود را از آن
 ترسانند در ضمن ذکر برهمن حسینه نقل طرفه میا آمده است است که در ایامیکه نواب ^{ملک} ^{نواب}
 وزیر هندوستان در کاپی قضا کرد و در اقم سطور بعد و فاش آنجا بودم هندوی همراه ^{نواب}
 داد و نواب محمود مرحوم وارد دولت خانه خواجه امیرخان سلمه ابد تعالی که پسر خاله نواب
 مقدم الذکر داد و آن مبرور بستند گردید گفت من برهمن حسینی ساکن کر بلائی مطلی گفتم که
 گفت نوز محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی بابای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه
 و یای مجهول در هندی متعارف ملای هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهمنان فاضل
 حاله برهمن را مجازاً لفظ پانڈی برنامش اضافه نموده منادی و مخاطب سازند گفته ام

خندیده گفت که در کر بلا می با فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا ارویست یعنی عربی دانستم هر که
 بر خانه است گفتم زن حبیب خرت را با گذاشته آمده متبسم شده گفت که این عربی است لیکن
 باز هم اروی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خر که با می بودند کند بوده است چیزی داده
 رخصت کردم وقت رخصت یکی از عذره پرسید که میرسد علی حجتند احم می شناسی گفت از ده
 سال بگذرفته اند بودند کند با با می تازی مصنوم و وار خفی و نون غنمه و وال بی نقطه و یک
 محمول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با با می هوز و نون ساکن و وال بی نقطه و نون ساکن
 قطعه زمینی است در هند آمل اصل آن سا فرنازه وار و در شهری ازین شهرهای راجه پوتان
 از بسکه صاحب غرت بود و سوال را عیب کلی میداشت شب اول که سینه خوابید چون صبح شد
 عزیزه از سکنه آن بلده بر حاش و قوف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته
 پیش دکان فلان سراف سر اوگی بشنید و از لباسی که در بخت است بگرفتن پیش دکنش
 بناخن مشغول شو هرگاه سر اوگی بغیر آید که و بروی دکان من این عمل کن اندکی دور بروی
 مقابلت اورا از دست ده و باز همین عمل کن چون سر اوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین
 با دکان تو بیع علامه نیست عبت عبت گوش مردم که میکنند من از دست بپش تمام شب خواب نمی توانم
 که در رخت دیگر ندارم که این را بگذارم بد هم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سر اوگی
 پیغمبری تو خواهد داد آفتوت لازم است که از گرفتن آن پهلوتی نمائی و همین عمل پرداز
 طرف نمائی بیاب شده و مبدم بر زر خواهد افشرد و رفته رفته نوبت بصد ها خواهد رسید
 هرگاه بینی که زرد کور بقدر مطلوب لا بدی میدها نگاه زر قبول کن دوست ازین عمل باز
 و از مسافه مسکنین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر هفتصد و چوبی از طرف سر اوگی
 بدست آمد درین شک نیست که این سر قه خلی کم آزار و صاحب رحم اندکاهی صورت را

نمی‌شویند و مضمونه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهورست که بر دندان اثر
این قدر چوک میباشد که اگر سر کتاب را بان بندند حاجت بصیغ و دیگر چیزهای لزج مفتوح
سجالات دیگر هندیان غسل ناکرده بر سر طعام بنشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند و درین دو حال بعضی غسل نکردن و رخت از بدن نگذاشتن وقت طعام آن
کترین پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کترین در هر دو حال و کشمیری
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعضی کشمیریان در قید غسل هم می‌نشینند و پاره‌ها
کترین پنجابی در بلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند
همین قدر فرق است که کتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریز ندارد و سراسر او
کاسه بدن را نمی‌شوید و علتش اینکه مقتدایان اینا گویند که بسا دیده شد که جانوران
کوچک موجود بوجود واهی مثل جزالایحسبی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه
بعضی بواسطه این هم باعث بر مرگ بعضی جانداران است براسی همین جمعی از اینها دهن را با
کرباسی محکم بسته راه رند و آنرا سیوره نامند با سین بی لفظه و یا می‌جھول و او مضموم
میدل سیوره و راسی بی لفظه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن بیشتر سیوره با تحصیل علوم حکمه
میکردند و تهرشان درین علم پیش از همه بودند و ان احوال شان در اثبات قدم با
و بدایت وجود آفرینش مستسک خود میدادند علامی فهای شیم ابو الفضل وزیر اکبر
هم در اکبرنامه قول سیوره را حجت دانسته بذکر بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمان
ما این جماعت هم متعلم جمع کننده زرد با خوار اند و سداوگی را اوسوال هم نامند
و او جھول و سین بی لفظه ساکن و او و الف و لام در سیوره کده اند هم نمیشوند
سراو گمان که دهن نمی‌بندند و از زن اجتناب دارند حتی گفته شوند با جیم تازی مفتوح

کتابی است و یای معروف بلکه این لفظ در هند بهین معنی مستعمل شود یعنی غیر سر اوگی را که با
از اندر هند و باشد یا مسلمان نیز جبه خوانند و وطن مسلمان این فرقه بهین بلاد در جیوتان و اطراف
ن باشد چنانچه بعضی از احباب این رهط خود را راجپوت میدانند لیکن این پندار داخل بالیو لیا
بسیار اند اگر و الا این از مباحث بیزن بودن سر اوگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
بعضی مذهب شان اختیار نموده اند بیشتر اگر و الا ان صورت پارس نامته را بر نیل سوار کرده و بهنگام
رشته بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین محل که مرد اگر و الی از هندوان مالدار این حرکت در
ماه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر اوگیان ریختند و هر چه بود بغارت بردند
جده کترینان پنجابی حسن در زن و مرد این جماعت است شنو سی جاعتی در هند لقب باین لقب اند
عادت شان نیست که تمام ماه مبارک از غره تا سلج الصوم و مملو و تلاوت قرآن شب را بر سر آورند
و نماز پنجگانه هم هر روز بر سنت ابو حنیفه خوانند و روزهای مذهب هند و تیر نفوت نسا زنده و سوا
موم هر قدر عبادت که در کیش این فرقه بهتر است یک یک را بجا آرند اگر و محرم به تغیر و در
و اطعام و سقایت مساکین با طعمه و آش به آماده شوند و بروی کاکا هم برقصند و در مندر او بند
که معبد بنودست نیز رفته آرتی بشنوند و خود هم در زمره بخوانند کاکا کاف تا زنی و الف و لام
ساکن و کاف تا زنی و الف زنی است منظر منسار یومی که پیش ازین شرح داده آمد و آرتی با آتش
و الف و رای بی نقطه ساکن و یای معروف لفظی چند است شتکبر مدح رادم و کنیا که
اوتار ان بشن و در مذهب هند و ان اند قاعده این جماعت است که وقت شب بعد حصول طهارت
از امور دنیوی و آن الفاظ را در زمره بخوانند و طریقه از پنج یا رومی بصورت خوانند که یک
در دست گرفته با گشته مثل ساز خوانند تا آن زمره رنگین شود و بالجله شنو سی از گشت کا و با
هند و از گشت خوک بقلید مسلمانان و جناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست

ایشان شبیه با ساسی اهل اسلام است گمان را قلم اینکه این فرقه در وقت بادشاهی مجیر سلطان
 چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز او را در مجلس طعام خود راه ننیدند و خوردن طعام کجاست
 حساب دارد این بچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ننیدند شاید اسلامشان
 بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتار اند پس بجای
 نه البته برای جواب دهی بر روز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دولت زیب بر دوش دارند
 بعضی بادخوانان که برای تحصیل نفوذ از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمه طیب را جا بزبان
 نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یک طرف گاهی با مسلمانان سواسی برادران خود طعام نخورند
 سواسی پیشوایان هندو دیگری را معتدای خود ندانند بادخوان عبارت از کسی است که نسب نامه
 مردم باید داشته باشد لیکن در میان هر فرقه یک بادخوان ضرورت پس هر بادخوانان سواسی
 فرقه که خصوصیت با و دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارد و در کترین رسم قدیم است که وقت که خدا کرد
 پسر یک دلاک و یک بادخوان و یک مطرب سه کس از طرف پدر داماد و پدر دختر میروند و اگر طرف
 التماس این کس قبول کرد از آنجا هم سه کس بین تفریق از مخصوصاتش برای دیدن دامادی آیند و زمانی این
 نیز همراه میباشند برای دیدن داماد و هر عده و دیگر زنان از بای داماد و عروس شاید یکی از بزرگانشان بر سر
 خود یا بطبی از کترین این شخص از برادران بنی اعمام خود بگنجد و چون حریف را بر خود غالب دید بطبع انعامی
 حاصل نمیشد پیش حاکم دست قلم برداشته بظاهر شرف باسلام گردیده تا حریف مقید شد و خود
 با خاطر مجموع عمر را بر چید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با بامی تازی مسمو و بر
 بی نقطه ساکن و تازی شمرشت در آخر بادخوان باین معنی لفظ فارسی است لیکن هندوان با
 نامند گویند این هم در شعر ابو نصر بن خشان که گاهی هندوستان نیامده یافته اند پس هندی چربا
 گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر مثنوی درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندوان

پرست مصروفند زبیر اکثر تنوعی با وصف کفر باطن بسبب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان
اعتقادش در کفر محکمست تنبیها للنفالین سید قلم بدر آورده شد درین زمانه هم صفهای ذمه
هند و خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تفرید شوکت میان اهل اسلام متجیر گردید جم
غفیری با طاعت صوفیه و جمیع کیشی از حجت حکومت اثنا عشریان تن تشیع در داده اند لیکن چه فایده
بست نظاری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روز و بجا آوردن رسوم کفر هفت
روز یک می میرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هر چه باشد بظاهر بهترست و کسر سکها
بر ارباب هوش مخفی نماید که کتربان از یک فرقه هزار فرقه شده اند و هر فرقه برای خود نامی دارند
که جماعت دیگر شریکشان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوئیم که جمعی است ازین فرقه
موسوم بیدیی در پنجاب از ان جماعت تا کچند یا ناک سکنه نام کتتری پسری بود بکلیه علم و ادب با
کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نه بود و سوای این جناب اندلس الی در
باو شعوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کتربان گفته میشد ناک بان و الف و ون مفتوح
و کاف تازی ساکن علم شخص هند و چند باجم فارسی مفتوح و ون ساکن و وال در خوش و چن
سنگه با سین بی نقطه و ون ساکن و کاف فارسی متحد با هاسی هوز در خوش جز و نام شخص مانند بک
و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند الموحز ناک در جوانی ترک دنیا کرده سیاحت
اختیار نموده ملا و عرب و عجم را بدم هم بود بی تعصب بخدمت درویشان صاحب ترک و تجرید از
هر ملت رسیده از هر کس هر چه در نظرش پسندیده آمد بحکم خد ما صفا و ح ما کن را خواله توت خیا
کرد و ملت کفر و اسلام را بمیزان عقل سنجیده مذہب لومی را آورد چون خودش بعد ترک لقب
بنام شاه شده بود و با ناک باهر و با می تازی و الف نیز میگفتند پیر وانش ملقب بنام
گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست

از عزت با طاعت اغنیا بظاہر بر نداشتند در باطن مصروف فقر بودند این هر دو گروه شب
 گرفتند بجا لصی ریشهای اینها و موی سر بلند بود و بند می که بظاہر و باطن ترک دنیا
 بودند و در سر گذاشتند ریش آنها موسوم شد بخیلا صد چون بیشتر خود را هم خلع کردند
 و مریدانش نیز علوا و دست بودند و از علوا و ای دیگر مثل زر درک و کد و بارام و غیر این
 نیست همین علوا می ساد که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود و بعد از وانش نیز بنفشه
 علوا می بختند چنانچه الی یومنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفصل فی زمان این علوا
 گواه میگویند با کاف تازی و رای بی نقطه ثقیل هر دو مفتوح و الف و های هوز و حشر گواه
 در اصل معنی که مان بزرگی باشد که علوا می بسیاری در آن بخته شود پس از روی قسمیه آنطرف
 باسم المفروق مجازاً بر علوا اطلاق نمایند حالا هم سکمان با هر کس که جنگ کنند عند المصاحبه از و
 تقودی برای علوا می نذر ناک شاه طلب نمایند بالجمله ناک شاه در کلام خود فضائل اکابر اسلام
 را نیز بیان کرده و مدعی آنست که از روح مطهر و رانیا فیض با و رسیده و آنچه بطور خود گفته
 موسوم بسبب باشد با سید بی نقطه و با سی تازی هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن زمانه او را
 مشهورست زمانه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آثار اسکندریه
 بی نقطه کسوف کاف آنجا که نذر باک هوز در جانجا و در پنجاب سنگه با سید کسوف و نون ساکن با کاف فارسی
 متحد با می هوز نامند اینها سکه ناک شاه که مرشد ایشان باشند و سبب که در کاف فارسی بی نقطه و مضموم و او
 معروف گویند امیر اکویشوایان فریبند و پیچند بلکه او را خود خوانند هیچ عبادتی و رای ذکر نامش و عقیده
 شان شمر قواب نباشد گوشت هر قدر که برست آید بخورند الا کاورانی خورند و از لحم خنزیر هم
 اجتناب ندارند و قلیان کش بر از لشکر خود بیرون کنند بلکه از ارشش رسانند وزن هم در
 فوج شان بسیار است بعضی گویند که اوقات شان بر غلام مست خداوند در رخت بیاورند

گناهش بگردن راوی از غسل و برهنه طعام خوردن هیچ گاهی ندارند بلکه برهمنان و کاهنایان و کاهنایان
 گروه اندران بر تابه پخته شده از دست احمد که بخورند گوشت پخته که با جات باشد بلکه سواهی سکه نان
 پنج که که با پخته باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق اعتقاد را از دست نهند لیکن این در شهر
 شد در توج مقلع است و مسلمان هم اگر بود رسد گذشته و اقل فوج شود و این نیستند لیکن خبر
 نمیورند بلکه اگر دشمن بنان رسیده باشد از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال خاکروب که بول
 و برابر بر میدارد نیز همین باشد غریزی از کتیران پنجابی که خودش مریدانک شاه است نقل میکند
 که من در فوج اینها پنجم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میگرد من از پرسیدم که از کدام قومی گفت
 بچه تصورم از سه سال خود را بدست گرفته و ختم غرضش آنکه این فرقه حالانده و مانده اند و
 هم نمیشوند خداوند چاره اند و اسلام ملک شان لفظ را در دست گرد و خود مرشد است و او
 کلمه تحسین مانند زبیه در فارسی لیکن و میهند الله در حروج شاه که گویا هندلیست و دوم هیچ که از
 خواب بر غیر از همین لفظ زبان را نمایند و وقت حمله بشکر مخالف اکال اکال گویان اسپان بر غیر
 سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بند و ق باشد اکال با همه مفتوح و کاف تازی و الف و لام
 شاید که خدا را گویند و کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی ناک این بود که روزی پسر شاه ناک
 که پیش از زمان ترک دنیا در عالم ناهل بهر سیده بود در شهری طوطی بود که کمال فصاحت گوید
 بود پس بر طوطی عاشق شده قیمت از مالکش رسید مالک طوطی لطفت بجواب نشده سکما نیک
 واسطه بودند الماح تمام پیش او کرد و در طرف ثانی بر شفت گفت که این طوطی جان نیست قیمتش
 هم جان خرید است بخر و شنیدن این حرف جمعی از سکمان شمشیر با کتده بدستش دادند که
 مار ازین جدا بکن این طوطی برای صاحبزاده بده صاحب طوطی این حال را معاینه نمود و طوطی
 را بی قیمت قبولیض آنها نمود و نقل دیگر اینکه روزی همین پسر تیغ کشیده خواست که برش آرد

بنازاید اشاره یکی از سکدان کرد که پیش آمده گردن خود را زیر شمشیر گذارد و سکه
 دریافت نمودن اشاره اش با شتیاق تمام گردن را خنجر کرد و دود ویرگی قتل خود را از روی سکه
 هر چند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بر او خود رسید شاید غرض بسده متجان
 عقیده شان بوده است در رسم این جماعت است که هر کس در فوج شان به تیر و سنان و
 و تفنگ باین درجه مجبور شود که صیحه ندانند محال یا دشوار بود و بیچاره را وقت کوچ
 آتش سپارند و اگر مسلمان بگیرند آتش را باشد و او را برای زرق و شلاق کنند و آن بیچاره
 تهدیدستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هر چه در دل بگذرد و باز بلند بگوید یعنی زبان لغزش
 عرضی کنایه آن فحش را را جا بگوشت داده بگویند که این کبر خورده خواهر شهادت میخورد همین قدر
 گفته دست از بردارند و نیز حادثات شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مقدار
 مطلوب بپایند و مقدار طرف ثانی باشد چون طرف ثانی اظهار نا داری نماید نصف عدد اول را رضی شوند
 همچنین ساعت بیاعت عمل تقصیف بار بر بند تا آنکه از یک روپیه نوبت بیک تنگ رسد المختصر چون
 نانک شاه از دنیا سفر کرد و مریدی قائم مقام او شد همچنین از و تا گرد و گویند سکه که خلیفه و هم ختم
 الخلفای اوست خلیفه دیگر اند که یک از آنها موسوم به بگت بگویند باشد بگت بگویند بگویند
 تازی متحد با همی هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تازی قرشت ساکن و باسی تازی متحد با همی
 هوز و کاف فارسی ساکن و و او و الف و نون تجار پسری بود مسلمان هندوان مریدان
 او را امور و عنایت مرشد خود میدادند گویند در ایامیکه سبذ خلافت بوجود خلیفه آمد
 زینت اندوز بود هندوان سورا و را میخورد یعنی کمتر این و جاثان و اهیران و کهاران و
 بر همنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه که صاحب نام و نشان گرد و گویند سکه است که بر مرشد
 مثل بادشاهان حکم میراند و هوای تسخیر ممالک در دست داشت و بعد از او بعد دولت شاه عالم بادشاه

مشهور بود در شاه بسد اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان ست در آن وقت مریدانش در بلاد
 پنجاب منتشر گردیده از جاها می بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه داران
 از قنده و شرشان تمام شب نمیخوابید آخر با بندانامی از فرقیهیرا گیان از طرفی وارد پنجاب
 و صحبت گویند سنگ را دریافت چون بنداندقی بلباس فقیری بسد برده بود و طریق عبادت
 هم از بییرا گیان کمن سال یاد داشت و گویند سنگ طوط بدینا و صاحب جابه چشم بود گفتگوی
 بندارا شنیده دلش از جارفت و محقق و تمام پیدا کرد و رفت و رفت با همچنین بندار پذیرفت که بند
 لغت باطنی هر قدر که از فقر حاصل کرده بود بگر و گویند سنگ سپرد و گویند سنگ مسد حکومت
 با و تفویض نموده برای سیاست بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید و جمیع سکسان
 بموجب ارشاد گرد و اطاعت بند که در اصل اطاعت مرشد خود نشان بود اختیار کردند تا آن
 از خات گدائی بر آمده مالک الملک شد یعنی ملک شمس و بهکر و مولتان و طهرات لاهور و غیر
 در آور و گویند سنگ در اکبر آباد بست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم و الاشراف نفوذ
 پذیرفت تا اورا بقلعه گوالیار روانه کردند و در اثنا سی اخفانی کار اورا تمام ساخت و بند
 در وقت فرخ سیر بادشاه بالواب عبدالصخر خان دلیر جنگ تورانی احراری نسبت که پیر و اله
 ماحده خالصاحب و الامتاقب جمالی دو دمان منبع العناست و الاحسان خواجه بادشاه
 بود جنگیده مقید شد لواب موصوف مهرور اورا در خیمه آهین بجنور پر نور بادشاه گیتی نیا
 و ستار و ستر با سین بے نقطه مضموم و تازی تشریف ساکن متحد باهای هوز و رای بی
 و الف کتری بچ بود مرید و هر از گر و گویند جاحت ستر شاهیان که در شهرهای هندوستان
 کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بے حار و رنگ و دریده و مین و میباک اندر و پاس
 منور و اسبیه کرده و دو چوب در دست بگیرند و بر سر هر دو کان در بازار رفته هر دو چوب

بر روی هم زده الفاظ خرسد فی را با و از خوش بسریند انیکونه چوب را در بند و بند و گویند
 بادال ثقیل مفتوح و لون ساکن و دال ثقیل مفتوح و بای هوز ساکن و تا و قینکه هر چه طبع
 نتانند حرکت از جا نمانند البته عدد این کرده اهم بآه الوف رسیده باشد شش باتای و شش
 مفتوح بای و در مفتوح و تایی شش ثقیل شده و متحد بایا و مفتوح و بایا و ساکن و بیکر بایا و مفتوح متحد بایا و بیکر
 تازی شد مفتوح و در بای نقطه و نام شهر در بند شش و شش که شش اصل و بایا و بایا و شش و در و بیکر و در و در
 آنجا که زانید دم صبح از و خفت شده بنجانه برگشت از اتفاقا تان بند و تمام روز بایا و بایا و شش و در و در
 آن بند و می زد و در این احوال را بحضور شاهزاده محمد اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر معروض
 شاهزاده برای استعان شهر را طلب کرد و شب در جامی که نزدیک بخوابگاه خودش بود نگاه
 داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند و شهر را بوجوب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از
 دیگران نظر بر انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز و منقض بود شاید که او بای
 بر سر غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید با حضار شهر او شلاق افزای داد
 منقول است که شهر او وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبه نوم چشیم در راه و او
 بود چون نزدیک شاهزاده آمد شیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جامی خواب
 شهر را بخوابگاه شاه ای اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آفتقد را راه طی نموده بود و المخرجه
 شاهزاده وقت شام بجز در رسیدن شهر بحضور بجا فران قدغن کرد که دست و پایش بسته
 چوب بگیرد شهر استعجب شده باعث او رسید شاهزاده فرمود که زیاده از این گناهی نمی باشد
 که از وقتی که روی منخس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان لایب من نیست
 عرض کرد روی منخس ترا از چهره بندگان حضور و الان نیست زیرا که من هم امروز پیش از چهره
 صورت مبارک حضور را دیده ام اثر صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت

میخوردند و از صورت مبارک این ست که مرا بگناه بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
 شاهزاده بخنده و در آمد و ستر را امور و مراجع ساخت شیوه او این بود که از هر چهار چوب میبایست
 بخوابان می بخشید و نیز از بعضی راویان سمع است که ششصد از مشایخ صوفیه وارد شاهان
 شد و در حلم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت ستر را بر اسی دیدن او رفت او تا در بنجد نشست
 نمود و وقت خفت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبدالملیم ستر بعد از محراب سوال از
 نامش کرد و درویش همین جواب داد ستر اظنه نگذاشته بود که بعد از تفسیر و اظهار خدمت حافظه
 پرور خسته و در ستفکاشش شد و درویش کج خلق شده که تو عجب حافظه داری دوبار گفت عبدالملیم
 عبدالملیم هرگز در خاطرت شکی نگشت حالا داغ از کجا بیارم که نام خود را تعلیم تو بکنم ستر گفت
 که اگر نام آنحضرت ملاکوشاه باشد بر بجاست شاه عبدالملیم را این اخلاق نکو سیده و چکار حاضران
 حرف در خنده افتادند و پیر گیان بر گیان حادث المذهب اند و اینها طبق پیشین و متغیر
 بدو ستر اند و فرقه رام پرست و گروهی کنسیر پرست و عهد الملاقات ترجیح خود با هر گروه میدهند
 رام پرستان از کنسیر پرستان گویند و ای بر شما که اوقات خود را ضایع در محبت مردمان
 که عمر خود را در مباهرت بازن و دختر بند های الهی صرف کرد می کنید و از کار خود منفعل نمی شوید
 آنها جواب دهند که خاک بر سر شما حیث این عقل و شعور که دنبال نام و دی که از عهد میگذرن
 درست بر نیامده راه میر وید الحاصل حالا این فساد به جوق جوق در شهر های هند و سستان
 در معابد و جاهای بزرگ بهم رسیده پرستش بنان و زمره کردن و رقصیدن پیش چنانم و گاهی
 زنان و دختران معتقدان خود و اخلام با بچه های خوب صورت کار اینها باشد فطرتا
 تسبیح های جوین بگردن و تشنه حسین صندل برسیده و باز و دارند و زن را خواه پیر
 خواه جوان خواه دختر مادر خوانده و پسر و کلاه فقر بر سر گذار شده از لباس یک چادر

پشیمین سیاه یا سقر لاتی بشیر و تیسر و لقمه سیمی اکتفا ورزند و در خلوت هر چه بدست آید بنا
 نمایند و بر پلنگ خوب که لائق امر باشند زنهای پر پیچره یا بچههای ماه پیکر را در بر کشند سیاه
 زخمه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دوسه هزار بر اگی و همین قدر سناس
 جمع شوند ممکن نیست که گشت و خون واقع نشود بر منبر کنیا که بهر دو ارشدرت دارد و باها
 هنوز مفتوح و رای بے نقطه ساکن و دال بے نقطه مفنوم و و او مبدل بهمه مفتوح و
 الف و رای بے نقطه ساکن عدد بر اگیان و سناسیان از عشرات مات الوف و میگردد
 در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زار می شد و درین ایام از غش
 نظم و نسق صاحبان عالیشان انگریز سباد رسد بر بنیواند داشت هر دو و سرقه هدر گرا
 خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست روسا با هم مستعد قتال نمیتوانند شد این عرب
 رعب خدا و است و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زودی خیلے متفر سناسیا
 سناسیان جمع سناسی در فارس باشد و سناسی بیایمی نسبت منسوب لبناس ست و
 سناس در هندی ترک و تجسید و خاک نشینی باشد یا سی نسبتی اگر چه عربیت لیکن در
 هندی هم از جهت اتحاد هندی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سوای آن
 نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بیراگی و روگی یعنی منسوب جوگ و بیراگ و روگ
 روگ بارایمی بے نقطه و و او مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این مرکبها
 بزبان شاهجهان آباد و بها کما نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجانش
 یای نسبتی کجا چیز زبان اردو مفروض نیست مرکب ست از السنه متعده و در بها کما کبیر
 که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر تبدیل بعضی حروف و کلمات عربی و فارسی را اینست
 ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کست با کاف تازی مفتوح متعده

هوز و تاسی مشرقت ساکن بجای خط یا سیدنا با هر دو سین بی نقطه بجای شیشه یا گجیا با کاف
 تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قضیه و کسا با کاف تازی کسور و سین بی نقطه
 مشد و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی معنی نزع استعمال پذیرد با جمله سنیاس
 با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بی نقطه در حشر تلفظ در آید و مشد
 سناسیان قدیم اند و در ریاضات و عبادات بطور فست و او اهل ترک نذر آئین اهل شریع هند
 بر دیگر فقرای این فرقه میچربیشتر و در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا
 و مافیها و برسی از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عیان محض لبر می برند از کشف عوالم
 هم شرم ندارند بسیار سیکه در بدن شان باشد خاکسترست و قرش خواب نیز همین و بعضی با خا
 هم رطبی ندارند لیکن با این همه گردنق نگردند این گروه را بزبان هندی ناکھا گویند با نون
 الف و نون غنه و کاف فارسی و الف و جی از مینا سپاهی نوکر پیشه نیز هستند از نوکر سیلانی
 نیز اجتناب ندارند هر که زرد بد مطیع فرمانش شوند و در جنگ با مخالف رستنیها بطور سینه
 لیکن این ناهنجاران همه دزد و زور هنر و مال مردم را و در باخوار و مغلوب و زانی و شراب و طعم
 بد زبان باشند خوک را بسیار بر غبت میخورند بعضی که نوکر کسی نیستند اوقات شان بذر و سینه
 و زهره بگذرد و گاه هست که چند هزار ناکھا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند
 حاکم آنجا را ضعیف یافته معانی طلب نمایند و چند و آن متول را از قسم مهاجن و غیره گرفتار کرده
 نزد خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در اولین سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری یا
 و او البته دست از او بر میدارند و بهر گیری متوجه میشوند و الا دست و پایش بسته اینقدر خوب
 میزنند که مرکب بر روی گرد حرکات و سکناات شان همه شبیه بافعال فقرای مداریه الاله در سیاه
 عورتین را می پوشند و اینها و بعضی از سناسیان در بلاد و کن شوکت امیرانه دارند و زما

جمیع گروه بنای اوقات گذاری بر سود و انتفاع تجارت گذارند مآت الوف بجای خود
 سواشی زریکه در صدایق ست پیداکند و اگر هزار روپیه بدست آید صدر روپیه صرف کنند
 همه مال صندوق است آنانی مثل ناکها با در باطن حرا فراده و نقشه پردازند آدم نیک در میان
 این گروه نادرست لیکن تشرعورترین را پسندیده دانند بعضی سوامی رودای زرد و مائل بسبز
 که از گیر و رنگین کنند هیچ نباشند هر چند در اصل هزار اسپ گران قیمت و در فیل خانه سی زنجیر
 برای فروختن دارند و بعضی یک دستار باین رنگ برسد گذارند رودای بهین رنگ بر دوش
 باقی لباسهای فاخره در بکنند و زنان پستی طلفت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته رو
 خود را در دنیا و تخریب سیاه نمایند آن بچها بظواهر میرد اینها و لقب بچید و بالک باشند خلیل باجیم
 خاضع و یای مجهول و لام و های هوز میرد سناسی و دیگر فقرای هند و بالک با بای تازی و اف
 و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات هندی مبدل شود
 و زن را چیری تبدیل لام بارای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از جمله بهین قدر تفاوت دارد
 که در آن بجای لام راسی بی نقطه و بجای های هوز یای معروف بلفظی آید و بالکی هم گویند در
 مصرف و زن و مرد و های هوز و یای حروف است با لفظ فرقه سناسی پیر و حاد و لو اندو گری
 برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند و در سر دارند و ریش هم میگذارند و بعضی که دنیا
 سرور ریش را می تراشند و در زهد اینها یا ضاقت شاقه بسیار است بعضی دست را بلند نموده باین
 نیارند تا خشک شود و پائین نیاید و بعضی پایی خود را طوق گردن سازند و خشک تا لبه یک پارچه
 کرده کار از پایی دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناخ و تراخ و تفاخ هر چهار جدا
 داخل است یعنی نقل روح آدمی بدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ
 شدن او باین دلیل که خدا عادل است ظالم نیست و معنی عادل این است که قصیداران را برتر

عمل نشت رساندن و نیکو کاران را مورد عنایت سازد و ما می بینیم که یک طفل در حرم سراسی بزرگ
از بطن مکه بوجود آمده و طفل دیگر از آن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد مدت
در عیش و عشرت میگذارد و شخصی دیگر در مدت حیات خود بسیار محتاج بقوت شبیه میباشند و این
صورت اگر خدا می در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به نیت و اتفاق دارد و اگر آفریدگار
و مالکی موجود است شاهزاده چرا شاهزاده شد و خاکروب چرا خاکروب بچه اگر غلت شاهزاده دوست
خاکروب بسببی نزارد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد لغوذا بالله من ذلك و اگر هر دو نتیجه عقل
یا قه اند لا محاله معتقد بوجود پس آن در روزمانه باید بود تا حسن وقوع هر دو که باعث بر ولادت در خانه
با شاه و خاکروب است به ثبوت رسد و منخ و منخ و منخ نیز همین دلیل ثابت کنند و الا گویند که در
چرا درخت و سنگ چرا سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگر دیدند و نشنیدند ان ملت هند
ریشخند این ریاضات و صاحب آن کنند که این بدطالعان که بیک پاهستاده پای دومین را خشک
کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بودند و بندهای الهی را بر روی خود
خفت نشستن نداده اند که حالا سراسی آن می بینند همچنین در حق کسی که دست خود را خشک کرده
عقیده شان اینکه در وقتی دست مسکینه شکسته باشد و همینان فی عقلای مذہب هند و نقل کنند
که در ایام سراق سیتا رام برادر خود همین و چند تار فقی و دیگر بعضی رسیدند و طبعی را بر آن
آوردن رستنیها مثل بعضی گیاهای سبز که از زمین همیشه میرودید هر خص کرد تا قوت خودش
ساز و طبعی هر چند سعی کرد و چارطرف دود اتری از رستنی نیافت آخر بایوس شد و حقیقت
حال را برادر خود نقل کرد و رام سبب بجنابید گفت که تمام جنگل از سبزه پرست لیکن امروز
مقصوم مانیت زیرا که این روز همان روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود و همان را این
روز تمام روزمان به آب نداده بودیم القصه سناسی ده کرده اند جبراجد برای هر که دست

اسیست مختص بان گروه در سناس زنایم معروف ندارد و مستقر بر بهمان نیز که سناسی شده
 زنایم گردن ندارند و کتری نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد و کبیری کبیری نام با فنده بود
 ساکن مگر باسیم و کاف فارسی متحد باهای هوزهر و مفتوح و این قصبه نیست بفاصله شش
 منزل از کنگو گویند را مانند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود و عبادت های بسیار
 در آن لباس کرد و آخر بایراگی شد و اینجا هم بر تبه کمال ترستی نمود و روزی از راهی میگشت
 کبیر حالات او را دیده عنان طاعت از کف داد و مشتاق صحبتش شده باسید افتاده آمد و رفت
 شروع کرد و ازین جهت که مسلمان است خود را می زد و دید او متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که
 عاشق صادق است و بجز خاک کوی محبت پیرانی در بر ندارد بجانش مهربان شد و بتعلیم و ذکر و شغل
 باطنش را که از باعث جبل تیره بود با اعتقادش روشن کرد و بینی آن متهم باسلام را را شک انداخت
 ساخت بنده خدا شب و روز محو در ام و کنیا بود آخر الاخر بوشن ترستی گراید و در گذرگاه
 که را مانند از آن آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسرمی برد و کتب و دود و در
 سجده کنیا و رام ساخته با و از یک دشت زعفران میکرد و رفته رفته بزم هندوان از مفران درگاه
 شد روزی را مانند او را در کنار گرفته فشار داد و نشستی که از بهمان دشت با و بخشید پس جمیع هندوان
 مایوس او از خیره سعادت اکاشته بهره اند و ز شدند بقول کنیا کنیا بکلف بخانه کبیر می آمد
 و سورا و راهند و آن می خورد و نالای بهمان گویند بهمنی چند برای دیدن کبیر و او را و نشن شن
 کبیر طعام برای آنها بخت چون بخوردن آن مجبور شدند گفت که اگر کنیا خود آمده اجازت و هدایای طعام
 سیخو یکم کبیر تصور صورت او کرد و کنیا در آن محبت نمایان شد و پاس خاطر کبیر بهمان رخصت
 طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که بکیر گفته بودیم مشاهده حال جهان آرا می تو بود
 و الا ما بهر بهمان را با طعام کبیر چه سود و کار و نواز نواز حکم محبوبی که زیر که هر کس که خود را به نواز

با دیده محبت تو بخوابم نیست بسیار و معتون او میشومی و در هر کار پاس خاطرش را منظور میدارد
 خودت در کتاب از این طعام منع کرده و خودت حالا فرمان باطل آن میدی پس ثابت شد که این
 طعام را لائق خوردن بر همان میدانی لیکن از بندگیهای کبیر شرمند شده ما را بخوردن طعام
 ما مور سازی که دنیا این سخن شنیده و اگر سکوت کرد و بر همان طعام ما خورده رخصت شدند و نیز
 که روزی مرد سپاهی در مکر از طرف آمده در گوشه دکان بقالی آمدید بحسب اتفاق زن کبیر
 بدکان بقال برای گرفتن آرد یار و غن وارد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین در با
 و بنزار جان خریدار و صلحش کردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه
 مر جبت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش شکن گردیده بود و لذا هر روز برای دریافت نمودن
 و تسکین کردن او بدیدار خود حیل برانگیخته از آن طرف آمد شرمی میکرد و بعد چند می تو سطران
 بعد و میو که به چنین با هم میفرستد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز زیارت
 میرود و حالا در شروع ماه خود در روز باقی ست یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بعد از
 خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مالی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنید از این
 نزدیکان نواز بر روز ششمی در افتاد چون ماه مذکور تمام می پویست و شوهر محبوبه بجا عادت خود
 روانه تکه شده منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود بجای خلوت بست
 آورده بود باین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانه خود مناسب ندانسته خود قصد آن
 پیش او نماید با جمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر
 که نشستن از آب زیاده از طاقت خود دیده بجا معاودت نمود و دید که زلش خود را بلباس پاکیزه
 آراسته است متعجب شده باعث ترسیدن پسرید زن حکایت عشق آن سپاهی و اراده خود را
 ظاهر ساخت کبیر این قصه شنیده زن را بر فتنه پیش سپاهی بر غمت خاطر ما مور ساخت تا بحسب

اجازت شو پیش عاشق دل داده آمده معاون شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او
 بیان نمود سپاهی بجز و شنیدن این حال دست و پا گم کرد و لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین
 بر سر سخن آمد که تو داری منی و کبیر شوهرتست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نموده است و تاقیت
 همین عقیدت خود را هم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سرگرد سپاهی هیچ نشنید و بعد طی دراج
 گفتگو او را بخدمت کبیر رسانید پیدایشی جماعتی است در هندوان که اینها را بیدار نیستی نامند
 یعنی صوفی چه بیدار نیست با بای تازی و بای مجبول و دال بے نقطه و الف و نون غنه و تاسی و ت
 سیمین تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن نیم
 جماعت بودند و عرب که آنها صوف می پوشیدند و هر یک از اینها خود را با خدا برابر می گرفت و او را
 نشان همین بود که اشغال و اذکار را از یاد از عبادت شریعیه میداشتند و اصلاً با نماز و روزه و ز
 ریاضی نداشتند شاه ولی الدمدحدث پدر مولوی عبدالغفری مصنف تحفه اثنا عشریه در کتاب خود که
 موسوم بنور الدین فی التفصیل الشمین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقص
 پس ثابت شد که پیر و باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قومی بر بطلان عقیده آنها
 تمام شد تحریر شاه ولی الله عجلت بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم رقم تحت
 المختصر عقیده آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت و دو جانی اتباع صوفیه صافیه است
 بر او از خوش گاه بهو بلند میگردند و بیتاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارم
 و بر مطلب اصلی می آیم که بیدارند یا نه هر چند در مذہب هندوان از جاده شریعت شان که میگذرد
 لیکن جمیع هندوان این مشرق را هر شد کامل و رهنمای خود دانستند با وجود آنکه هر فردی از اینها
 خود را عین خدا میداند آنچه شیخ محی الدین عربی در فصوص ذکر کرد و ترجمه احوال بیدار
 هیچ جالبشیه تازه در نسخه مذکور نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدار نیستی است از آنچه شد

که اسما را تقییر داد و در رقص و وجد را که در حقیقت روح بسیار دارد از سیر الکیها اخذ نموده اند
 چه آنها را و بروی تبار اکثر برقصند لطف دیگر اینکه حکایات سکمدیو پس بیاس و نقل بدستیا
 زن را مرام که او تا رفته بود و منسوب کنند بعضی صوفیه تفصیلاتش اینکه بیاس یا یاسی تازی کسی
 و یا الف و سین بے نقطه در مذہب هندوان مروی بود همه دان در جمیع علوم متبحر و عبایا
 و ریاضات شاقه کرده از مقربان درگاه کبریا شد و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
 مثل پدرش نامعارف عقلیه و از بدو شعور خواص و ریاضی تحقیق نامش سکمدیو بود با سنین
 بے نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد یا یاسی هوز و وال بے نقطه و یاسی مجهول و و او
 مسبدل بنمره همیشه بخدمت پدر سوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد و بیاس در
 مقام سکوت کلی داشت و نفس نمیکشید چون امر را پسریا ده از حد دید نزد راجه جنک با چشم
 و لون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و توکل بود و گویا هر شوکت شایان
 فرستاد برای اینکه او در دشتی خم و حدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی ب
 غیر از کار دیگری نه بود و خلاصه اینکه چون سکمدیو بخانه راجه مکرر رسید و حجاب باو خبر کرد
 که سکمدیو نامی بدرد دولت حاضر است راجه در عمارت که از دروازه تابستان گاهش میانه
 تقییر پذیرفته بودند زنان پرسی بکیرا با شایب ناخزه و زیورگران یها آراسته نشاند و فرمان
 داد که هرگاه فقیری که امروز بدرخانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی ازان حرارت را
 با استقبال او شتابد و مشوقانه راه آمیزش باو و نماید همچنین در جای دیگر گشتیهای جوان
 گران بهانگشته نفیسه و صنادیق و نایز گذارسته بجا فغان گشته بود که چون آن فقیر نزدیک
 رسید همه پیشکشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکمدیو را پیش
 خود طلب کرد و چونکه داخل دولت سرا می شایان شد نسای زیبا جمال ازان عمارت برآورد

۱
او را در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سر کردند سکندریو نگاه بانها درست نمیکردند
و اختلاطیکطرف آنها چون دیدند که ملتفت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جوان
آن اسباب و لغو را نیز ندانست که برای کیست و چه است راجع جنگ این احوال را شنیده در
که سکندریو از کالان است چون چشم بر واقعا و نیز همین گفت که اسی سکندریو تو از کالانی هیچ برادر
از از اسی آگهی بر تو پنهان نیست باطن تو آینه است که صور علوم غیبیه در آن منعکس میگردد و حاجت
بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری که دام عقده باقی است که آن را بناخن تحقیق حل نکرده بسکند
این سخن شنیده از راجه مرض شد این نقل را فقیر بخشیم خود در کتاب منسوب به باب هم ادغام
که پیشوا حقش تیان است دیدم و نیز در نرسی خالصا حسب تملط نشان سجاف علیخان کنیز که بطبع
انقا و دهن و قفا و عسود و انشوران روزگار و مغبوط حلما سی عالی مقدار اند میفرمودند که در
من و برادر من تلج الدین حسین خان بجان برادر من میر غلام علیخان نشسته بودیم که خالصا حسب مدارج
در ضمن فکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعاحی بر اسی فلان عارف فرستاده بود
البته مقدار طعام بقدر شبع البطن و در حد کس یا زیاده خواهد بود چون حاملان بکنار نرسی که
میان فرودگاه عارف همان و خاتمه صوفی نیز بان حامل بود رسیدند و دیدند که آتش چند
سریا در آغ از سر آدم بلند تر میرود و گشتی آنوقت میسر نیست سر و دشتند تا یکی را از انبیا
سجدت آن صوفی نیز بان فرستادند تا هر چه بفرماید عمل آرند صوفی شنیده فرمود که نرس را بعت
و عصمت من قسم بدید یعنی بگویند که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود با زن سر و کار نداشته
باید که بپاس عفت او خود را بذر و می تا اطعمه جهان برسانیم آن مرد این را شنیده برگشت
و حاملان بکنار نهر رسیده همین سخن بزبان آوردند و فتنه نرس شک شد و طعام باسانی نزد
عارف رسید شاید این صوفی که فرستاده طعام است بحسب ظاهر با مردم بدگمان شده از کونا

یازنان جمید جوان گرم جو شیدا داشت با بچه چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
 خور و دست نشسته نشست طعام آوردان را حیرت زیاده از خشک شدن آب رو نمود زیرا که
 بآن صوفی هم گمان باشرت با زنان داشتند چون رخصت شده پکنار رو و رسیدند آب را
 بصورت اول یافتند و آدم نزد عارف فرستادند و خدا شناس گفت که از طرف من بروید
 بگویند که غلامی میگوید که اگر من در عمر خود پنج بطعامی نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که بطرف
 اول باین جماعت راه دهی واسطه حقیقت حال را با آنها نقل کنی و بپیارا متعیر تر شده پیام عارف
 بشود و رسانیدند تا خشک شد و آنها با طینان خاطر از آب در گذرشته بخدمت میربان آمدند چون
 میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده بر سر حرف آدمم که ما این قصد را با
 کنیاچی شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سبحان علیخان
 روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بغرضی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه بود
 بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مفری سخن ساز بود که بینند نقل را اگر دین که بسته اند بخیال
 که مخدومی میر غلام علیخان صاحب پیش از انقضا و این صحبت گوش بنقل کنیا نداده باشند صبور
 از صفای باطن و عقاید و راسخ و با صوفیه و او ندکلام سخن ساز کاوب را مقرون بصدق دانسته
 هواله بتقریر میفرمودند و الا ملازمان ایشان خود از زمینگی که سایه کاوب بران افتاده باشد هزار سال
 راه میگردیدند بلکه همین کز رفتارها که یکی از ان صدق مقال باشد آبی بروی کارشان نمی آید
 لیکن مشورت خاطر جناب موصح از ذکر خیر خود بصدق زیاده از ان است که لک روپیه سال
 بسان برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بحسب اتفاق در ان جمع شخصی از هندوان اراد
 شاه بوعلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متبسم شدن بعد گفت من امروز بصاحب سخت بد گمان
 شدم گفتم چرا گفت در میان سر می کشی و آن صوفی نزد صوفیه بنای ثابت شده که تا فلان راه

و کاذب قرار میدهند معلوم شد که شما خود را هم غیر کنشیا جی عارف میدانید و ای برین شاعر
و انشا پر دازی و فقر و توکل و تحقیق مذنب حق این هر دو نقل از قبیل جمله معتزله در کلام بود
حالاب بطلب اصلی میباشیم این است که هندوان سترقه صوفیه را کرم ترا جمیع مشرق هندو
وانند و صوفی درین ملت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها بر مهابد و مهابد و
برگزینان ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه در نفس انسانی است که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیزی دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر یا چیزی
غیر آن وجود میگیرد درین صورت صاحب تصور خاصیت بر مهابد رسانید اگر او را ملقب بر مهابد
سازند میزید و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل نکلن نمود
یا زوال پذیرفت اگر نکلن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور میسرید و اگر نکلن شد خاصیت
در و پدید آمد و روح را در اصطلاح نشان آقا و حضرت آفریدگار را برآم آتیا یعنی روح بزرگ در و
الار و روح نیز گویند اما تلنگر با کاف فارسی ترک در هندی عمو از حکمت است یعنی جمیع حکمت
سوا می منطلق که آن آرد ریانت علوم است و حکیم اریطاطالیس و زیر ذوالقرنین بتدوین آن
پرداخته و در کتب هندوان مرقوم است که در زمانه سابق حکمای مینع انسان درین فرق گشته
یونانیان یک اسطه شاگرد هندو یا نند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان همچنین علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت
بنی عباس حاکم حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوا می لندن در اینجابه
زیرا که کتب خانه بخارا در وقت بوعلی سینا سوخت و جایی دیگر سوا می بخارا در آن وقت
کتابی نه بود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آذربایقه بغارت رفته در اینجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها هم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و حضرت انشاصل

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود قیمت هر چند موقوف جزبیدار
 قدر داشت امروز هم اگر نسخه تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد بدلیل قلمی ثابت شود که
 اصل دارد من ضامن آن میشوم که بندگان بفرستد و از ده لک تا کرد و هر چه خواهد گیر و قصه
 حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم آسمانی نیز از
 دیگران اند البته در طبعیات مشتق یونانیان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کسی دیده
 که تجربه در علوم هر چند داشته باشند رام رازدان کشمیری در لکنو بوده است هر چند او هم بر تبه حکما
 بود لیکن مثل خودی ندانست شنیده شد که شخصی از بهمنان و کنی در بنارس در علوم بر درج
 داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاد از او بود العلم عند الله
 معدن علوم و مجمع حکما در هند شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اعلی بوده و دیگر بنارس
 نیپال بالون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده این
 هند و تفاوت کلی دارد اینها هرگز بغضیت رام و کنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نه بوده اند
 بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتر می بود و جعل حقیقی قائل و
 اعتراف بقدرت کامله او دارند و عبادات ظاهری شرعی را نوعی نهند عظم عبادات صفات حمیده
 دارند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت ختمی راجه ملکیت است
 بشن ناتمه نامی درین شهر بود اگر چه در تجرید لیاقت آنچ داشت که مانند رام رازدان بشمار آید
 لیکن زمین و قادی داشته است روزی بیاس خاطر لایه یک کامل نامی که مردوکی و از بهمنان کشمیر
 بوده تا خانه اش حرکت بعمل آورده یکپاس کامل یکپاس شستیم از فقیر سوال کرد که حکمای اسلام
 چه نوشته اند گفتیم از من هر چه پرسید از شعر پرسید با حکمت سروکار ندارد میگوید گفت که شما خود
 افاده بکنید مرزا صاحب هم خواهند شنید اول عذر را کرد لیکن چون بیاس خاطر فتاوی مرکوز

بود بر سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود همه مقول حرف نیز و نیز در سفر کاپی را تم را در کتب کانپور بکار
اتفاق صحبت افتاد و بتقریر سخن از حکمیات برآمده در ضمن آن تمام بحث هیوس و صورت حواله
تقریر نمود و سوا سی الفاظ مخصوصه بزبان هندی تماشای آن بود که در کتب عربیه سرسنگی
نقود است در و کن کثرت و جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسردنگی با سیدین بی نقطه و رای منفرد
بی نقطه ساکن و باسی تازی مفتوح متحد با سی هوز و لون ساکن و کاف فارسی و یای مدرف کار
شان پرستش سواد و پابسته و عقیده آن بر نهادن تفاوت پیشه غیر از عبادت که بر کثرت
گویند و بر جمع ملل اعظم عبادات همین است که بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیاهان بر
اهل اسلام را ستم باین زریلت سازند که اگر در کش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقه اند از
چرا سیدنا سید را بر صورت مفتوح تناسل و حجاب را اشییه یکس میسازند و در مذہبشان جماع با خوا
احیائی و عطائی و اضیافی و دختر گمه و خاک و دختر برادر و خواهر همه روا باشند بلکه از اینها متجاوز
شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از متقدمان این شان نوشته که جماع
با مادر از همه لذیذ تر باشد کسانیکه از ان اجتناب دارند براه مخالفت میروند و نیز جوان مستعد متباشر
شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را عطر سایید سازد و عائل گلهای الوان
بگردن میکند پس بعد از آن پس مرد خود را موسوم به باد یومی سازد و زن بارتی و هر دو رو
خود را سیاه میکند و دوشیر که کثرت این بدستشان نماند بجاست هر کس بخانه هر کس که خواسته باشند
مانع نیست و دختر و زن و خواهرش این کار بجای خلاف طبع صانعانه نمی شود بلکه محبت میان آنها
زنی میگیرد اگر چه جمیع هندوان تشرم چه زن چه مرد کیر عباد یورامی پرستند لیکن نه باین رسوم
همین قدر است که چیزی بصورت آک تناسل از سنگ ساخته در جای نصب کنند و روزی نه هر روز
زنان رفته آتباران ریزند چاکر گوی است در هند موسوم بجای با جمیع ناری و میم هر دو مفتوح

والف و راسمی بی نقطه ساکن در خشر ایندادر هندوستان لب ساحری شهرت دارند مسلمانان
 هندوان از خشرسان می ترسند لیکن حوام نه خواص غذا می نشان گوشت حیوان مرده است گاو
 زنده را پوستش می کنند و مرده را کبابی خوشی خاطر میخورند و خوک ازنده مرده هر گونه که بدست آید
 می کنند و تخم قیل معاشق بصناعت ساختن چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاو میش بعمل آرند و
 شروع اعمال سحر چاغها اول شب در خانه روشن بعد از آنکه گاو و گاو میش بچینه بآن نرسد عبارتی چند
 مع حیوانی و دیگر دیوتا خوانده خواب برهسایگان حج ام نمایند و ساز که در وقت سرود کردن نواز
 نام آن دو در دست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سهولت
 روح و آفت ساسمه است بهوانی بابای ناز که متحد باهای هوز و واد هر دو مفتوح و الف و لون
 دیامی معروف مراد از چند زن باشد که بر نیابت منسا دیوی بر احیاء و امات هر فی حیات و در
 و بر سه کار قادر باشند و در و بادال ثقیل بی نقطه مفتوح و واد ساکن و راسمی بی نقطه مفوم
 و واد معروف و اسامی این گروه یکسر مانند اسامی هندوان تشدرع صاحب لیاقت باشد با
 از اول مرگ هر کس بدست سحر جابر است و آن را یعنی سحر اینهارا سفنا موثله نامند با میم مفوم و
 معروف و تاسی تشدرست ثقیل متحد باهای هوز در خشر و ترجمه موثله در فارسی مشت است لیکن
 در اصطلاح این بے پیران بمعنی تیغ را ندن کشتن آدمی بهر حلال خور جامع است مشهور
 بحلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین است قوت شان موقوف
 بر صاف کردن فزابل و سترج از بول و بر از و رفتن صحن خانه با باشند ان آنچه مسلمان و هندو
 هر دو میخورند از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذت ببرند گاو
 و خوک در چه شمارند لیکن اگر کسی یکی را از آنها بگیرد و ده تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکند بلکه
 مستعد گلو بریدن شود و نامهای شان بعینه نام هندوان باشند هندو هرگز نسبدن اینها میکنند

اگر سبب اتفاق در انشای راه رفتن بدن هندوس بدن یکی ازین گروه نماید تا وقتی که غسل
 نکنند بدن آن دیگر از دکناره گزین باشند اگر در آن حال هندو می را در غفلت بگیرد آن
 هندو نیز بهین بلا مبتلا شود و اعتقادشان نیز با همدگر مختلف است بعضی مثل چار بهو است
 را می پرستند و در مجلس شادی دور و نواخته باصوات مکرده جاگذازه صبر بر سانسعان تنگ
 کنند و بعضی خود را امرید لال بیگ نامی دانند خصه لال بیگ بین مطاست که بعقیده این گروه
 خسران مال که چنانچه می رشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضح قانون این
 و مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سدر و کائنات و خلاصه موجودات سید
 انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند نامه آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
 از انقیاد و امر لازم الاتباع آنجناب سر باز زد و از معضوان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
 آنجناب در شب معراج بر عرش عظیم عروج فرمود صحن عرش معلی را پر از حسن و خاشاک دید چنان
 اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیز را بر عرش الهی از چه سبب باشد از حضرت
 حق بگوش آمد که از چند می بر برادر تو خواجه صفا که فخر این مکان را بخوبی میگرفت تهر کرده ام
 و سبب تهر اینست که کمر با محامد تونه است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برض ساینده که پادشاه
 خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد و مجرب معروض داشت رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف
 و همانوقت بر عرش باجناب رسالت معافه نموده خار و خنثی که بر عرش عظیم بود بر جید بالچه لال
 را پسند خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از لطن زلش بیرون آمد بلکه از راه که است
 باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را کشاده بود از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد
 خواجه آن طفل را برداشت و پیوسته او چون پیران موریان پر دشت تا آنکه جوان شده
 به نیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش روی نمود و رشد کرد چنانکه با کاف غارسی مضموم در ای بی

ساکن و جیم تازی مفتوح متحد باهای هوز و باهای فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف
نام اصلی خواجہ صفا غازی نقل میکرد که من جوایی بکرایه گرفته بودم پشت بسراخوایی خانه
حالا خوری بودشی از شبها بتقریب شادی پسش خاک رویان شهر که عبارت از همین
بدشتران است در اینجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خود را میگفتند که برای
خود بعد مردن دوزخ مقرست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ
خواهند رفت یا مرتبه عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کن سالی از آنها بسخن در آمد
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتیست که من گفته میشوند یقین کلی است که لال بیگ باهای
همقومی خود آنها را بفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بهنجم روند و دیگر فرق مسلمانان
همه تازی هستند و ظاهر بر آنکه آنرا گویند و کاف فارسی بروزن موسمی برگزیده خیلی
مکرم و معزز و عده کثیری کار عالمیان دانند هر سال بی پیران دهر شهر جمع شده بعضی
علماء در دست و بعضی مروجه اربط و کس گرفته و در نو از ان و مرد و گویان هر روز
در کوچه و بازار بگذرند تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از ان بعضی از اینها روانه با
بابای تازی و الف و کاف فارسی مفتوح و رای بی نقطه نقیل ساکن جایست در ملک
را جیوتان مدفن ظاهر از ایشان هم کم از زیارت کنندگان شاه دارد و سالار نیستند و
حلال خوران مسلمانان رزایل ملک میوات و را جیوتان هم جمع میشوند میوات با میم و یک
جمول و و الف و تازی تدرست ساکن در آخر ملکیست متصل ملک را جیوتان که
بروزن دیو باشند و آنجا را گویند گو سوا سی میوشرق دیگر نیز در اینجا سکنت دارند و
باعث آبادی آن قطعه زمین همینها بوده اند شنیده شد که ظاهراً هم پیر یک میوات
شاید در صین شباب بجده ساکنی یا کمتر بگیناه کشته شده و را جیوتان رحم آورده و او را

سپردند تا دفن کردند تماشا شامی چهارم در ذکر اسمای متبر که هندوان
 و سوسره بادال و سین هر دو مفتوح بی نقطه و هاسی هوز ساکن و راسی بی نقطه مفتوح
 و هاسی هوز ساکن مراد از روز فتح رام است که نظیر فتم لشن بود و زمانه تریتا پیش ازین
 که در عهد دوا پر بود آمده بعضی گویند که در دوا پر و تریتا قریب زمانه کلک بانها وجود
 و همین متبر بصدق و صحت است و نزد بعضی تریتا دوا پر غیر معین و اعتقاد بعضی اینکه در
 هر چو کرمی اینها و سائر اولیا بلکه اینها را همه بوجود دارند و حالا تیکه بر ایشان گذشته و در
 بگذرد آنحضرت را و نام دیوی بود و راسی بی نقطه و الف و و او مفتوح و نون ساکن منقول است که
 عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندرو آفتاب و دیوتائی دیگر
 تابع فرمائش بودند از اتفاقات و صف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر او شدند
 و بقیدی و حیله او را از رام جدا کرده لیکن حکیم انکی دست بر وی یافت رام مدتی در قی
 او بسیار بان گرد بود و قوت خود را گنایه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان در آن
 بفرمان قادر توانا میان تحریف و او محاربه واقع شد و رام بر او ظفر یافت این است
 روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذاشته
 و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را سبجی
 ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته بر او نوسوسش سازند و جم غفیری بقدر
 مات الوف در شهر جمع شده آن فیل را بار او در میدان بیارند و بزعم خود رام در آن
 را بجهنگانند و همان خیال که رام را او را زده بود اینجا هم او را نه میت نصیب گردانند
 و بعد که بختن را و ن غفلت نیست آسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ برداشته
 از چار طرف بر آن دیوانه از ندها این صورت که از آن شوره و غوغا فانیان کوه تمثال

از جام در روز هر چند ثقیل بان با یک گاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که
 اگر چاه در راه افتد چه عجب که در آن افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ انبیا درختان
 دیگر مثل لوت و غیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند در آن حالت بعضی
 سالم الاعضا بجا نبرگردند و بعضی از دست دست بردار و بعضی محتاج پیاپی چوبین شوند و
 سر فیلیان بیچاره بشاخ درخت خور و هلاک شود آنگاه اصل هندوان این روز را خیلی روز
 میمنت دانند خصوصاً کترینان بملاقه هقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بپوشانند و جو سبز
 از برهنان گرفته بجای گل برگشته و دستار گذارند و تریب عصر برای دیدن نیل کشته هم میریزند
 شهر بصره رووند و دو چار شدن آن را با خود سرمایه دولت و اقبال شمارند و این برهند
 موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کشته شده بیرون شهر می آیند سیاهبیری که مالک ملک
 باشد مجبور است ازین که بوزند کورسپان و فیلائش بجا و رنگهای دیگر رنگین شده بازی از
 و ساز فقره ملا و جلاجل زرنگار و هودج طلا و سیم و عاریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج و چشم
 و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقدار و رزق ثوب و سلاح خوب سوار شده از
 بازار بگذرد و فقودگران با بهر فرقه الغام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کشته را به بیند و ملک
 ثوب و تفنگ شروع شود و شام بجا نه آمده متوجه رقص پری نژادان طناز و سرود و مطربان
 خوش آواز شود و نیل کشته بانون و یای مصروف و لایم ساکن و کاف تازی مفتوح و دولن
 ساکن و تازی تشریف ثقیل ساکن متحد با همی هوز جانور سیت پرند سبزی پرایش با گل با لاس
 سبز هرنگ آبی در جاست بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هندو است که اطفال ده روز پیش از
 و سهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور سیورای باشد با تازی قریب
 ثقیل و یای محبوب و سین بی نقطه و او معروف و رای بی نقطه و الف و یای در حشر و قتل

هر روز چند طفل و چند جوان با هم متفق شدند و بدر خانه های اعزّه رفتند و بی چند بوزن خامی بپا
 هندی بیابانک بلند و گلوی خوش بخت بخواهند و یک پیسه یا زیاده گرفته از یک خانه بخانه نو گیر هر چه
 هر روز تفصیل نمایند جمع کنند تا روز نذر کور حلوای آورده بر یکدگر قسمت کنند و دختران
 در عرض میسورای کوزه شک در دست گرفته بدر خانه ها روند و میان اطفال و این دختران
 چای و بلعداوت کلی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن کوزه را بپسندند و اگر یک میسور
 ازین طرف بیاورد و دیگر از آن طرف میانه هر دو نوع جنگ عظیم رود و دود غلب میسورای مغلوب
 نشکند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را هلاک سازد و آلامی روز و سهره هر کس بانسان و نقاره
 میسورای مخصوص خود را بر دارد و با این تفل که مردان سپاهی از قسم مغل بچا و زنان کس
 و بازاری می سوسر کشاده همراه باشند بر بار و میسورای را آب سپرده برگرد و روز نذر
 آخر شهر بویه اه آبی است پنج روز پیش از تماشای آن سلو نوین روز هم از روزهای سعادت
 قرین است با سین بے نقطه شتوح و لام مجهول و نون و ز او مجهول درین روز خواهران تار
 ابریشم مزین بر وارید غیر خالص که از شنبه ساخته فرو شدند بدست برادران میزند و بر همان ام
 تار ابریشم رنگین بر اسی عوام و تار ابریشم با مروارید نذر کور اسی خواص بدست میزند آن خنجر
 برهن بسته در عرض آن نشاندند هر کس بیایند و خواهران نیز از برادران نرها بگیرند و روز نذر
 هم هندوان صاحب شروت مشغول بشنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون
 شهر رفته در میدان بگردند بعضی زیر سایه درختی و بر سر بکنار آب روانی بنشینند
 و بچهای خوش صورت را بر رقص کردن مامور سازند تخفی مانند که در هندوستان از قریه
 برهن مشرفه است مشهور بکشتک با کاف تازی و تازی تشریف مند و متحد باهای هون
 هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچا حواه فرزند خودشان باشد خواه برادر زاده

و خواهر زاده و دختر زاده و پسر زاده خواه غلام خواه پسر غیر که از افلاس پدرش بایشان برسد
 باشد برقص و سرود نمایند تا در مجلس اغیار رقصانند و متمتع با لغات شوند و سوا سی مجالس از
 و دیگر اغوز معمولست که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مانور کنند و چون در حالت رقصیدن یک
 از ان میان چند پیسه یک رو پیسه از یک پیسه برآورده بدستش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
 از ان مجمع بقدر مقدور چیزی باو دهند و کسیکه در ان مجمع بچهره رقصان رقصان پیش او آید نشیند
 و باو اواز دامن او را در دست گرفته نشسته رقصند و پیاده رقصان شود و زیاده که این منصب نعم
 آن سفاهت و عذر ترین مراتب است و این عمل خصوصیت بیشتر فامی هندو دارد و مسلمانان شریف آنرا
 اگر محتاج بنای شبنم هم باشند نشستن در ان صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه تنگ است
 و الا مسلمانان رزیت بیشتر اتمام کلی در ان دارند بعضی چهار یان و بازاریان و دهقانان
 که باشند قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این سرور و شیوخ و سادات و مرزا
 و خان همه عاشق رقص المفال اند اگر در خانه عزیز می صحبت رقص زنان بختی بی بشنوند خروند
 اگر رقصه دعوت هم بیاید جلیله و عذری بیایان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر مکان
 فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصند چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
 گو جا بجا گل و آب و کودال و باران شندید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجملة سلو و دوز
 اول مرد و ماه الهی است و اولی این روز هم بهترین ایام است میمنت آن یک ماه بیشتر
 باشد هندوان یک هفته پیش از ان در دیوار خانه را بتقویش و مهر گوناگون از مستم
 درختان میوه دارد و پر گل بیاورند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی تماشای رقص مشغول
 باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و شب
 روزانه هم مسرور و کار بافتار دارند و در این ایام و ماهی هم که گاهی بجا باشد غلام و کوه

پیش روی در خانه و دکانها برقصند و بازاریان هم با آستینگی و کاکین پرو دارند کوزه گران
 عیبتهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد خوبصورت و بد صورت
 و طفل و جوان و پیر و بچه و میوان از قیل و اسب خود و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران
 چرند و پرند و وحشرات الارض و اشجار بزرگ و بار و گل و غنچه و عمارات پست و بلند چون
 برج مسجد و مینار ساخته و روغن برای از دیوار زینت بران مالیده بدست خریداران فرو
 و تادیان نیز تمام حلویات مروج در هند ساخته رنگهای مختلف در دکانین بچینند و شیر و شکر
 در قوالب چوبین ریخته صورتهای عجیب و غریب مانند سفالگران ازان بر آورده در خانه ها گذارند
 تا بندگان درین ایام گرفته باطفال خود ببینند اگر چه اینجا خفقار بیان کرده می شود لیکن
 این چیزها تماشا کردنی است التخصر در مذہب هند و بافتن قمار درین شبها موجب خرید برکات
 و سیامن است کسیکه گاهی طبعش میل قمار داشته باشد و نیز باید که درین شب تینیا احمای لیل باین
 شغل نماید و اگر چنین نکند مظلومش سازند و رومی او را بر خطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور
 ساعت درین شغل نگذارد در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد بعضی که بخت شان
 کرده باشد اوف در قمار پیا کتند و بعضی چون نقد و عین باقی نماند زن و دختر را بپایند بیشتر
 از شومی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بر هر لاک نمایند یا بچوڑه کو توالی بروند
 نیست که چند کس بهم کار هم کنند تا زخم تیغ و تیر و کار و دخن بر روی خاک غلطیده محتاج بمرهم
 شود این همه بلا نصیب بیچاره از سبب قمار است روی طبع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد
 بساطی بین کنند چون بازند و براد کردن قادر نباشند بوقوع بدون بازی از حریف باز
 بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط برندارند و مصروف باز
 شوند تا این بار بدفع بلا که بر سر ایشان نازل شده پیرانند البته درین صورت از بلایا شوند

یا مبتلا گردد و نگاهای بمراد هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شوق اول و ثالث نادرست
 بیشتر شوق ثانی منطوق بلکه مدغم است خوشحال گسائیکه مالک مکانند چه فائده این است که هر کس باز
 بر دین حاصل باید که بپایب مکان بدید حکم آنکه از هر طرف که گشته شود و اسلام است و جمعی که
 یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آننانیز بستم حصه نقد حاصل شده از قمار بازان بگذرد
 اینهم فائده بی در دسریست و چند نفر دیگر که بخدمت قمار بازان سرگرم کار باشند نیز با تمام
 نصیب بزد اگر چه برای مقام آن هر روز روز دوالی و هفت شب بهین شب است لیکن درین شب
 و شریف مصروف این کار شوند و درین روز با لیمونیز در رشته کرده بگردان اطفال اندازند
 برای آنست که درین ایام و لیلای شبته ساحران برای دشمنان عمل میحر کنند و چیزی از قیوم
 و تماشای رنگین و حدس لیمونیز و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی صوابست از آنرا که
 بزعم خود آن را دشمن قتل میدهند در تیرگی شب در گوشه کوچکی یا سر بازاردون نمایند تا عدم
 از آنجا بگذرد و گرفتار بلا شود از قبیل منبوع یا مرض دیگر سجدیکه امید بی منقطع شود اگر مسیحان نیز
 آسمان بر زمین آید و بر خصم موقوف نیست خاصیت آن چیز بدخون این است که اگر طفل نابالغ هم از آن
 بگذرد تب کند و عجب خون شود پس والدین ازین خوف لیمو با گردان اطفال بنیدارند و سوا
 این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جو یای آدمی باشد بلا در عرف هند و آن مراد از آنجا
 لغوی نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مردهارا که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ برگردان
 سوار شوند در هندی بهوت نامند بابای تازی متحد بابای هوز و و او معروف و تازی قوشت
 بعضی بر همان چون از هندوی متولی زرس طلب کنند و طرف ثانی پلوتی کند خود را بر سر ملا
 سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بپا دارند همچنین اگر مسلمانی قرض هندوی بدمد خود
 داشته باشد و ادا کردن نتواند یا با وجود نقد و در از بدی طینت او را قادر برگرفتن ندانسته عکس

دست از او نمودن مبلغ و حق بازداران هندو از حین خود از بهر ناخنجراک کنده تاهوت شده زن
 و فرزندان مسلمان و خودش را نیز معدوم گردانند باطله شب مذکور از سر شام در و دیوار و با
 خانها و دکانین را بچراغان رشک گلزار سازند و صغیر و کبیر از عمارت شرفا و اراذل بسوا
 قیل و اسب و میان و پیاده تماشا روند و چیزی باشد بطور عمارت که سفاکدان از گل ساخته اند
 و هندوان خرید و شب مذکور چراغان روشن کرده و آن را پیش رو گذاشته بتقدیر معصوم
 اشتغال در زنند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بمذهب خود پیش آن عمارت
 بسجده گذارند باطله این عمارت را هتھی گویند باهای مفتوح و تاهوت شت نقیل ساکن
 رای بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد و بفرقه پس دیگران هم از آنها
 ریده همین عمل کار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آند که این روزها
 مخصوص بپاست بنو می که دوسره اختصاص بکبیران دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود
 قمار درین شب بهتر بای می باختند و می بازند میان پسران راجه پانڈ و هتھی که بنی عمار
 هدر گذارند گشت و خونی که واقع شده بر سر همین قمار بوده و پیش از زنانه آنها نیز رسم قمار بوده
 و تاهوت راجه نل بالون مفتوح و لاه ساکن و معشوقه اش دمن بود و بال سبب نقطه و سیم هر دو
 و لون ساکن از کثرت اشتها حاجت به بیان ندارد و باعث آوارگی راجه مذکور از ملک خودش
 و سالهای دراز در سراق مجبوره بسیر بر و نش گوش تشنای کو چک و بزرگ ست و سیدانند
 که همین قمارخانه خراب این خرابیا بسیرش آورده بود و کسرت این روز مخصر و فرقه هندوان
 نیست سوا می اشخاص معدومده صاحب تقوی که بنو نیک سادوی غنم درستی دارند از مسلمانان
 که درین شب شریک حال هندوان است بعضی خود را شمع ایوان قمارخانه سازند و نبدی که
 از قمار محنت اندبار کش در و دیوار بردارند و شبی که شب ووالی مشهور است زنان بنام

خدا بعد از عبتان گلی طلبیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورت های که فنان
 شیر و شکر بقالب های چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نخست خانه را چراغان
 کنند من بعد آن مکان را که حلویات و غیره در آنجاست رشک دادی این از روشنی ساخته
 تمام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیت که دوالی بنام هر سه زنند و دختر تاداران پر کنند
 از اتفاقات در کدام سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند
 که امسال برای ما نیست نذر و پس ظاهر است که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دارند
 چون و اهمه خلاف است بعضی صاحبان که زنان خود را از این عمل تعلیم بزرگی باز نهاده اند و در ایشان تحقیق
 طفلی از اطفال جان بجان کشند و مور و مور و طعن تسوان کرده دیده خود پشیمان شده اند آخر کار
 اختیار کلی بدست زنان داده اند یعنی مجبوری از بیم ملاحض و بیشتر می معتقد عدم مصیبت سال
 تمام از بسبب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده اند و بدین ملک مرد
 و اکثر امور مطیع زنانند و پیر و هندوان ازین جمله است چو چیک را که هر ضعیفست مشهور زن و الا
 جناب قادر بر احیاء و امانت آدمی و دهنش و نام او را بتعلیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن
 و کی آن را همان گردانیدن و گشتن را اعنایت مادرانه شردن در بانان و باغبانان را بتعمیر
 تمام پیش آمدن باین خیال که اینها تقرب درست بخدمت چو چیک دارند و در خانه نیز تا وقتیکه چو چیک
 بر طفل مهربانست سوای حدس لب و زبان گندم چیز دیگر نخته نمی شود چو چیک را بزبان آید
 تا اوستیلا و سیتلا جی خوانند تا با سیم و الف و تایی قرشت و الف یعنی ماورد اگر بجای تایی
 قرشت همزه مکسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیتلا با سیم بی
 و یای معروف و تایی شتر شست ساکن و لام و الف علم همین زن مفروض و موهوم و جی با سیم
 تانسه و یای معروف یعنی جان و لفظ شتکل بر تعلیم بعد از نام و لقب در نهاد باشد شل لفظ

مانند مرزاجی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام ولقب هندوان زیبا تر از آن باشد که بعد نام
 ولقب مسلمانان الوجود الی روز چهارم از آن ماه الهی باشد **ششم** ششمی شبی است از
 شبها که بعد یک سال می آید مشهور شب ششم ششمی ششمی تازگی و لون هر دو مفتوح معنی تولد
 و ششمی با همه مفتوح و ششین نقطه دار ساکن و تاسی شش شش ثقیل مفتوح و ساکن نیز و میم و یک
 معروف شب ششم گویند که در همین شب کنیا قدم نهالم وجود داده بود الحاصل هر سال هندوان
 شب مذکور شبی بصورت کنیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا
 بایشان رسیده بیرون آرند و در جامی پاکیزه متبرک که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده
 باشند و مفلوکان و دیوارهایش بسرگین گاو یا رانند بالامی تخت جوین بگذارند و قسام حلویات
 مخصوص هندوانی الصوم بعد مقدار در تخم شربلوزه در شکر برشته شده علی الخصوص در طسوف
 برنجی یا روغن پیش روی آن بتاجیده تا پنج زن و مرد چند خیر موزون بزعم خود مشتعل برید
 کنیا بصورت خوش خوانند یعنی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور جایجا در شهر اطفال خود
 در دست آورده بعضی را که رنگ شان مائل بسبزی باشد رخت مرده که نفیس بپوشانند و بعضی را که
 از اندامها زکتر و صبح اللون باشند ثیاب زنان و زیورشان را آرایش داده مرورا موسوم بکنیا
 زن را موسوم بر او سازند و یک کنیا و یک را دبا را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب درخت
 درست کرده بقماش آرایش دهند نشاندند با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیر
 از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای میین که هر سال امانجا برند بیارند موافق دسترس با
 این تخیل شاهانه از افعال و استعداد و سپاه همراه هر کنیا باشد و چون بجای میین برسد چند
 دیگر صورت دیو می از کاغذ ساخته بلبس موسوم نمایند کنس خال کنیا که ذکرش تقدیم پذیرفته را
 خلیف الشافعی بود از یک خواهرش کنیا و از خواهر دوم برق موله شده قراد از برق همین برق

در خشنده است در ابر چیرسی دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنش بر ضایا از حد گذشت میآید
 کنیا و او جنگ عظیم در پیوسته و خال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلدوی این
 نساجی جمیل که نیار که آنها را از دست کنش هائی داده شفقت نمایان عادل میزدول میداشتند هر سال
 چنین تشرار داده اند که کنیا بلای مرگ بر سر کنش نازل کند بعضی مسلمانان نیز روز معینی برای
 کنش ساخته شکش چاک سازد عوسلی که در ورکنند خوشش دانسته نبوشند آنحضرت قریب بعضی میانه کنش
 و کنیا صیار بر روزید و بعد از مریت یافتن کنش غفلت قماشایان مانند روز و سهره مردم را
 متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیاء
 شروع شود پس با دایمی بیبه نقطه و هائی موز ساکن و سین بیبه نقطه در حشر این است که چاق
 از برهنان مشرذذ خود را خواه تخم خودشان خواه برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد آریا
 دیگر بصورت کنیا و رادها و سکی هائی دیگر آراسته بامید اخذ انعام روبروی اغنیاء میهند
 برقصانند لیکن حال این رقاصان در حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشینند
 آن دو طفل موسوم کنیا و رادها استاده شوند تا وقتی که آنها نشینند خود بنشینند اگر یکبار
 کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد لیکن تعلیم بر این اینها کنی نمیکند بچارها بطور نوکران مورد
 بنشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود میسند جاده هند و بعضی بر آن طفل
 مسند خالی نمایند و خود یکطرف نشینند و برای سکی با هر کسی استاده نمیشود سکی با سینه
 مفتوح و کاف تازی متحد با هائی موز و یا سکی کسور و ختران جمیله همباز سکه رادها و مصاحب
 الحاصل آن دو بچه را باین صورت بیاریند بالجله چون برهنان کنیا و رادها را با سکی
 در مجلس بایزند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را با عزاز تمام برسنند
 و آن هر دو سکی روبروی شان سید و در قفس با ساز آغاز کنند من بعد میانه عاشق

مسند نشین شکراب رود و معشوق از عاشق جدا شود پس آن سگهی با او اسطی تصفیه شوند و با
 هر دو را یکجا ساخته برقص و آیند چون صبح شود کمینا در آید و نیز بر خاسته با سگهی با شکر یک
 رقص شوند کمینا چوب باریک از شاخهای نرگس توت یا چیز دیگر در دست بگیرد و کور از رقص
 بیند از دور قصد پس سگهی با او را مشغول برقص دیده قصد در ر بودن آن گونامند و کمینا
 در آن حال گوی مذکور را چوب از جا حرکت دهد تا آنها در ر بودن نتوانند لیکن باید که با وجود
 این حرکت اصول رقص از دست نرود و همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان
 استاده میباشند اگر سلماتی شریک جلسه است به حال دارد اگر مفکوک است استاده می شود
 تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب غرقت یا خودش استاده می شود یا اگر پاس صاحب خانه
 استاده شد طرقتانی او را می نشاند تختی مانند که مسلمانان را سوای تماشای رقص بنشینند
 هر دو کار به باین روز نیست با تجمعه این روز روز نیست از مرد و آلهی نسبت روز بستم از دایه
 آلهی باشد که بیشتر است از رفتن سرد آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز بزرگوار
 طرفه بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای بنبر گل سرشت گذاشته هر دو
 بر سبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانه متفصیل تغنیت آید آمد نسبت شش بر الفاظ مدح صاحب مزار
 بسرایند و دسته دسته مسلمانان دهند و آن آنها طبع صوت و لکش و اینها موافق رسم
 آئین خود برای تماشای همراه خوانند با باشند و همین صورت کولیهای بری بیکر خود را با لباس
 فاخره آراسته بر سر قنبر بر قصد مقصود و مطربان و کولیان از میرو و کردن در قصدین بر مزار
 این بزرگان در شهر شکر از گذشته سال تمام میمنت است و بر روز مذکور باید که لباس بپوشند
 و خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشند لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از
 رخت زرد و چهار کشتی بعضی کولیان میپوشند و بعضی خوانندگان دستار و ردا زرد نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد و چه هند و چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشینه قاطع خود را بجا
 زردیاری اند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذ را در رنگ را برشته
 زردی بستر روی او ایراند هیچ بلده از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
 زمان درازی پنجاب از قبضه قدرت ملازمان شاه بدر رفته و ریاست آن ملک تمام دلا و دیگر
 قریب شاه جهان آباد است سکمان بد نهادست که احوال شان در ذکر ناک شاه گذشته
 هولی هولی باهای اوز و را و قبول و لام و یامی معروف مراد از روز آخر سیم ماه آتشی
 چون روز بگذرد و انبیا علیه السلام را جابجا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبیا ^ص
 هولی شهرت دارد بالجله دو ماه پیش از هولی اندوان دف و دفی و زمزمه کردن و قصیدن
 کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها را ترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد و گلهای ^ص
 رتن که هر دو مخصوص هند است آورده در خنما و دیگها در میان آب گذشته برسد و جاق
 تا آب بجوش آید رنگ از گلهای گرفته زرد شود پس آن آب از ظروف مذکوره بر آورده در ظرف
 کوچک بکنند و هر کس تشنه و نا آشتا بشیر طبعی که هند و باشد از راه بگذرد و پسندش بریزد تا آب
 او همه رنگین شود و بعد از آن می بلند بگویند که این شخص قمر ساق هولی ست او نیز چهار ^ص
 و چیز دیگر است که آنرا گللال نامند بعد از ختن رنگ گللال آورد دست گرفته از پیش و پس بصورت
 او بالند همچنین چیز دیگر موسوم با میر باشد که بعد از مالیدن گللال بصورت او پیشانند و بچهار
 بعضی جو آنان نیز نظیر موسوم با چکار که به واسطه آب در دوک گویند از برنج و چرم درست
 گرفته در رنگد با بالیتند و برهند که از دور نمایان شود آنکه می آید گفته رخت او را از
 دور رنگین کنند و با او از بلند بگویند که قمر ساق است و قمر ساق واحدی ازین حرف بدنی
 گویند از زمره ارباب عزت باشد و تماشا اطفال بازاریان که قدر پوشیده ماند که آنرا ^ص

بخت آمدند آمدند باشند یعنی قریب است و پلاس بابای فارسی و لام هر دو مفتوح و
 الف و سین بے نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلشن را ایسونا منند نصف نام میسر
 که بازیچه اطفال برود سره است و تن باتامی تسهیلست مضموم و نون ساکن نیز نام درخت
 هندی و گللال باکاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در حشر آرد سنگها را خشتک بگویند
 کرده شده سنگها را چیزی از رستنیها در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند
 آن بقدر کلود که چک تفنگ و گرد آن خاها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گویند
 که آب باران یا آب دیگر در آن جمع باشد در خشکی نمیدرید و درختش مثل دیگر درختهای
 نیست بلکه چون انگور و چنار دستک دارد تلفظ آن با سین بے نقطه مکسور و نون غنه و کاف
 فارسی مفتوح معتد بابای هوز و الف در اسی مفتوح ثقیل و بابای هوز ساکن باشد
 با حقه مفتوح و بابای تازک و بابای معروف در اسی ساکن در حشر طلق سوده باشد و چکار
 بابای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف در اسی بابی نقطه و بابای معروف مراد
 مرزقه کلان برنجی که آب زرد رنگ در آن پر کرده بترک آب که در آن باشد از دور برود
 رسانند و از چرم نیز بپاشند و اهل مقدور گللال در قله ها پر کرده بطرف زنان خوش اندام
 نوحه بجز بکرت قمری روان کنند قتیله خیریت مد و بر مقدار انداز که از کاخ باریک تراز
 کاخ سازند تا بهر که برسد از رسیدن آن متاخر نشود کاخ با کاف تازی و الف و نون
 غنه و جیم فارسی در آخر چیز نیست که سنگ را که اخته می سازند و شیشهای گلاب خرد و کلان
 از همین کاخ درست نمایند المخفض امیرزاده با قتیله راسینه بند زنان بر پیره رسانند و نیز
 صاحب شروتان حوضها و آبگیرها که عمقش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبر نیز سازند
 و مردم را در آن بیندازند خصوصاً کولیان ماه پاره و درختهای شان را که پشت سرشان

سازینند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جات که حشت و شوکت ظاهرش بجزاب کن
امیران مقتدر بوده در بازار متراپای آوم همراه و تا بزانو در گال غرق میشد جواهر خود
همین جواهر است یعنی لعل و زمرد و غیر آن ب سنگه جزو نام هند و کبیشتر گذشت و سورج مل
باسین بی نقطه و دو معروف در اسی بی نقطه مفتوح و جیم تازیه ساکن و بییم مفتوح
ولام ساکن نام راجه صاحب شستی در هند از قوم جات که نزد شمشیر ملک جمیع چند کرد و در
بختیور آورده بود و قلعه ماسی جنگلی بخته و خام ساخته بپس الما و رفت خراسان او بر خراسان
ملوک سیچر یا تلک تا دو ماه هر روز هزار کس غولها بسته بالباس رنگین طسروف پر از آب زرد
به چکار بیامی برنج و چرمین در دست گرفته و گال و ابیر در کسر و دف زنان و سرود
گویان از کوچه و بازار در هر شهر بگذرند لیکن این شیوه انداز هولی بازان برج ست که مولد
و مولن کنیا بود هیچ نشسته در سر و هولی و دف زنان در قصیدن نزد هندوان و ان
ساکنان برج نیست همه خود را بر آید و آنها و اند زنان نیز در برج جمع شده مسرود و آه
کرده برقصند هر گاه زن جوان نومی در راه باین غولها مقابل شود از چهار طرف و میان
دصف سینه و ران و دیگر اعضا می بدلش را بزبان هندی برخی با الفاظ موزون و در
را نموده برقصند گاه باشد که آن زن نیز زبان زمزمه و قصه و هر شبانه روز درین ایام
تقلید بعمل آرند گاه اطفال خور و لطیف اندام را از یوز و لباس زنان پوشانند و گاه زنان
را لباس مردان خصوصاً در حرم سرا از زنان بصورت مغل و غزنگی خود را سازند و چند لفظ
بلجه و مغل و انگریزی مصنوعی بی اصل شبیه بروزمه مغل و انگریز زبان جاری کنند و
یکه سبزی فروش و دیگری زینش و گاهسته یکی جوگی شود که فرقه است از مرتاضان و
و دیگری جوگن یعنی زینش و سواسی تقلید جوگیان تقلید یوزنیه و سگ و شغال و گاو و خر و

و شیر و دیگر جانوران درست کرده و بنال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال
 و آدم جوان نوزسته اند و به بشهر خرسان و شیران تقلیدی را اسلحه پنداشته از بیم این
 غلطند و دراز نهند و سواهی ملک افغانه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشد مسلماً
 در هولی شریک هندوان اند افغان با افغان و اخیان با اخیان و اطفال با اطفال و جوانان
 با جوانان متفق شده چون سه روز در سوختن هولی باقی ماند آب زرد رنگ و یک طرف که گل سیاه
 از زاره دانها گرفته بسرو صورت هر یک در سه راعلی العموم هندو باشد یا مسلمان زنی
 یا شریف بشیر طلیه صاحب ثروت نباشد یا لایند زیر اگر صاحب مقدور با خیل و خدم از
 خانه برمی آید گوید با سش بلور خود رنگین باشد لیکن این قدرت ندارند مگر دقتیکه غوسه
 از منوج بدر خانه او بیاید آنوقت اگر مالک الملک است هندو باشد یا مسلمان چاره این
 نذارو که از نقد بآنها بدهد و را منی بکند تا رنگ بر و بریزند در دکن حز برای سواری حکام
 و روسای آرند اگر آن رئیس نزد خاطر خواه داد بخیر گذشت و الا کشتان کشتان می آرند و
 بر چند سوار میکنند و بخش ایام هولی معتبر نیست هر کس به کس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه
 طبع شان راغب باین مکروهات نیست در خانه راحی بنزند و هرگز بیرون نمی آیند الا در عمل
 اگر یزدغن است که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نریزند باطله روزانه در خانه هر مسلمان
 گولیان است و شبانه تقلید با اضافه بر آن در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور دین
 شهر هم هولی بسیار بی تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و ابیر و اختلاط با گولیان بود
 و شب هولی بکنار دریا روشن می و آتش بازی و طلب را حرکت تماشای خود میدادند گان
 عاصی و وزیر الملک یمن الدوله ناظم الملک نواب سعاد تعلیخان بهادر مبارز جنگ چند
 سال در اوائل جلوس پسند زمان روانی هنگامه هولی گرم داشتند مات الوف نقد

وزیر مرصع جوهر نگار و ثیاب قیمتی بزنان گوی بخشیدند در مجلس عالی نهار کس بیشتر بلباس
 رنگین بر تکلف نشکل بر سجا فهای زرد و زرشک نقش بر دیوار استاده می ماندند و کسانیکه درین
 صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز ستلین لباس رنگین بپوشیدند و بر بوز می افتادند
 چه استادگان چه نشینندگان همه را این جاها از سر کار و دولتدار محترم میبشد لیکن چون
 حرکات منافی شان اسلام است از دقتی طبع ملازمان و الابرک آن پروا نداشتند اگر چه چیت
 هندوان و مسلمانان رزایل تسلیم فوکاری پیشه نه صاحب تمیزان و اهل متانت قطع نظر
 از اهل تقوی در ایام هولی خود داری و آدمیت را اذاع گفته مشغول باسپیدن آب
 بر همدگر و قطع طرق و نبال هر تقلید و برگذریان آشنا و نا آشنا فحش بصیرت اذاع نمودن
 شوند و بعضی که صاحب مقدور اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایته که پاره از کیفیت
 ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هند و اهتمام برین چیزها دارند بارشین و نشین
 که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید شعار فحش و چهارات گاستان در ریخته ولی که
 را رسوا کنند و در مجلس یکدیگر علم و سبقتی را نیز باوجود عدم معرفت بعلم و عمل هر دو مردمان
 عنایت سازند و خود در حالت میخودی صوت خود را بلندیده برقص در آیند پس بپوش
 یافندش بغافلند و در آن حال هم باو صفت لکنش زبان که سبب آن کیف رسا باشد
 آنچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کم کم تلفظ نیم سبل ادا نمایند لیکن این حال حال
 هر دو واحد نیست البته بعضی مستسک بذیل شرمند و این شاد و نادرست باطله نقد و شکر
 سبالغ بسیاری درین روزها بمصرف در آرد شاگرد پیشه و مسایگان همه بقبض میسر
 چون از ازل در طبایع اشخاص این رطقت و حرمت وجود و احسان خمرست در مصرف
 کردن زرها بر سر حق که باشد برای ترجیح خود بر دیگر اصناف آدمی و مسیری با عباد اسلام

واللهار تفوق در امثال و بطاهر مجبور اند تماشا می نیم در تقصید رسوم این
 گروه تشریح نمی نماید که رسوم و قوانین از ازل و اجلاف در هیچ شمره موجب اعتبار
 نبوده و غیرت گفتگو از راه در رسم ارباب شرافت و متانت است لهذا حکم این قضیه گفته
 می آید که در هندوان با فضل پنج فرقه داخل اشراف شمرده میشوند که برهن و کمتر
 و راجپوت و پس و کایه ملقب اند چون برهمنان و دیگر ورامی اهل کشمیر صاحب سیاق
 و سباق و نوکری پیشه و رسد کار اعراف و اهل رستخواب و فرقه سپاه نیستند الا اقلیت
 و همه تحصیل معاش بدجای عمر و اقبال هندوان غیر برهن و گدائی در خانه های شان
 یا نوکری به صیغه طباطبائی یا صراحی برداری یا دیگر صناعت کمر تنه تا بعد بمرسدین مبلغ
 و این ترسته نموده بصناعت داد و ستد بسر کار اکر کنند جلالت و شرافت برهمنان کشمیر
 که همه قابل و رشید و صاحب نفوذ و تحسیر و مالک فطرت و ذکا هستند زیاده از دیگر
 است زیرا که در میان اینها دکاندار و گداکم یافته میشوند همچنین صاحب صناعات حسنه
 این پس در برهمنان کشمیریان به از دیگر اند و در کتریان باشندگان پورب هم اهل
 و بازار نشین و بعضی از جهت طول داد و ستد بسر کار افغان نیز کنند نوکری پیشه و رن
 فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل دشت و سپاهی و اگر باشند درست و نادر حکم
 و در دست و کتریان پنجابی همه اهل دفتر و سپاهی و عامل پرگنه باشند صاحب
 صناعت و زیاده و بازار نشین در میان و جنب پور بیان کم از کم اند گویا که نیستند در
 صورت پنجابیان شریف تر از پور بیان باشند و پور بیان صاحب سواران
 هم خیلی کمتر هستند و راجپوتان یا مالک الملک اند یا زمیندار و اهل زراعت و همه
 شجاع و آهن جگر درین شمره بازاری و اهل دشت و نامزد و سبیل شده و اند و

یعنی اگر دوان در سر اوی و دوهو سر باوال سے فقط ثقیل و دوار معروف و صین بے نقطه و را
 بے نقطه ساکن بیشتر اهل بازار اند یا در خانه نشسته معالیه با امرای عالیقدر کنند و رین گروه سپاه
 و نوکری پیشه و سیاق و ان بسیار کم است بخلاف راجپوت و در کایت همه اهل دفتر و بعضی سپاه
 هم هستند و اهل حسد و درینا کتر الا در گروهی که از دوازده فرقه بیرون اند بازاری و اهل
 صنعت خنسیه پیدا شوند و ترکالپی و دوسه نفر از جمعی که با سید نقد بقدری بآله چکر گوش
 مردم بر می آید و فرقه ماتر ویده شد ایمازا اینکه شرافت بر دو گونه است نسبی و حسی هند
 شرافت نسبی را زیاده از حسی دانند اگر چنین نباشد باید که صاحب قیل و پالکی و دفتر بازار
 نهد و در هندوان و امار و لالی میکنند و پدر زن بیواری قیل راه بیرو و یا برادر زن امیر
 و الا قدر نیست و نیز نه بر دکان بزاری نشسته است یا فاده است یا کوچه کوچه خواجہ حلو اورد و
 گرفته میگردد و در مسلمانان شرافت بحسب اعتبار باشد زیرا که سید امیر ممکن نیست که دختر بپرسید
 که دکان عطاری داشته باشد بدو دیگر صناعات حسبیه را چه شمار باید کرد در سم هندوستان
 همین است از طریق و عادات مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم که آنها نیز همین شیوه دارند
 یا غیر این چون هندوان جوق جوق در هند هم میرسند و از حجت غلبه اهل اسلام همه مطیع
 و پیرو مسلمانان پس هر که از هندوان در غذا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکی مسلمانان
 باشد شریف تر باشد موافق شرافتی که مسلمانان هند مقید بآن هستند درین صورت شرافت
 کمتری و کایت سوا ای آتیا و بهمانان کثرت بر شرافت جمعی و راجپوت میچند زیرا که راجپوتان
 سوا و فارس ندارند و زبان و لباس نشان مخالفت زبان و لباس ساکنان پامی تخت اند
 یعنی شاهجهان آباد یا هر چه مانند آن و حسی از نسب دکانداری و دوا و دستد با امر ازینها
 پس شرافت نسبی در تبت و راجپوت و کمتری و برهن و کایت صاحب صناعات حسبیه اهل

و در یوزه گر بر اکثری تو برهن و کایت نوکری پیشه باشد و حبسی کتر باین صورت که هرگاه کتر
 قیل نشین صاحب عزت از اهل دربار و دختر کتر سی بازاری داده هر آینه او را بر او را
 هم پیشه قفوتی پیدا شد و شرافت بهر سید الغرض بآلذات چه شرافت ذاتی برای پدرش
 حاصل است و از سبب قرابت او با یکس بالغرض و تلیش ظاهر است که هیچ مسلمانی از علماء اسلام
 تعلیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطوع و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازاری سه
 و اما دهنده می جلیل القدر و واجب التکریم پیش افندی اهل اسلام شد از عقل چه مستبعد
 ایران چشم پدرش با عزت تمام پیش آیند با جمله اشرف و غیر اشرف این فرقه شرافت
 اصطلاحی که ذکر کرده اند و رسوم قدیم متحد اند و در رسوم عاونه خلاف همدگر چون رسوم
 جدیدیه مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا قدیم مذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید نیست که
 قاعده هندیان غیر جماعتی که صحبت مسلمانان مذهب دیده باشند نیست که رسوم صحیح از
 خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند و بعضی تربیت پذیر
 پدر را آب که با هره تا قبل الف و بای فارسی ساکن در حشر کلمه تعلیم باشد گویند و الا دیگران
 تو گویند خصوصاً دالان و بزازان هر چند از ازل اسلام نهمین حال دارند لیکن آنرا کسی از
 شرفانی شمارد و این مسخره در شرافت نسبی با هندیان مذهب دم تساوی زنند و بیشتر
 ازین جماعت طوق شیخ عبدالقادر جیلانی در گردن اطفال بنید از نذر طعام نذر شش زنند
 و اکثری اظهار تشیع نموده بنام سحر زندان خود تعزیه در خانه مسلمانان گیرند و بر سره دنبال
 تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال بنیان از برادران زری بطلانی داده رنگ عرس بزرگ
 از بزرگان چیشیه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و بنده زنان خود را در پرده نشانند و بسو
 چو با و بتقلید اهل اسلام در شهر با بفرستند و شرفه موسی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

ہر گاہ طفل بآن حد رسید کہ از ابتدا سی موسی گذشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاہ
 مذکور کہ در کن پور نام جایی واقع است رفتہ موہارا حوالہ تیغ کنند و دیکہامی طعام نذر خیت
 بساکین خوراند بعد ازین از مرگ آن طفل امین شوند احوال شاہ مدار با اختلاف روایات
 می شوند بعضی میدان اورا سید قرار دہند و این غلط محض است و کذب میریم و پارہ از مسکرا
 بران رفتہ اند کہ مردی بودہ است از یهودان حلب بعد مدتی تشریفہ اسلام در یافت و بجلتہ دیر
 درآمد چون سودا سی فنا فی اللہی در سرش جا گرفتہ بود و با اہل دنیا و اتباع شیعہ سروکار
 نہ داشت اکساب باطنیہ از جوگیان و دیگر فقرای ہند اخذ کردہ و بیشتر فروش خود ایش خاکستر
 بود و جمعی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از ہمہ اقوی و اہم این است کہ یہود
 در سفر کہ سید شرف جہانگیر کہ فرارش در کچوچہہ باین فیض آباد و بنارس است و خواجہ شمس الدین
 محمد حافظ شیرازی و شاہ دار رفیق ہم بودند زمانہ شان عہد دولت امیر تیمور صاحب تران بود
 کچوچہہ با کاف تازی و حیم فارسی متحد باہای ہوز ہر دو مفتوح و دوا ساکن و حیم فارسی
 متحد باہای ہوز مفتوح و ہای ہوز ساکن نام مکانی بالجلہ از بہت خاک نشینی و تجردی کہ شاہ
 داشت جم غفیرے از شرفای معلیم نامقید بشرع و اراذل اسلام از مستضعفین است چون ہند
 و سبزی فروش و دغاف و طبخ و تجار و رنگرز و ہر کہ ازین قبیل مقتدرش بودند بعد فاش
 اورا در کن پور مدفون کردند و تزیین قبرش در حلب است و در کن پور حجرہ عبادت لیکن
 این روایت قوت ندارد از بسکہ خودش در زندگی از قید شرع و ثنانت پیرون بود و غلام
 دیگر فقرای صوفیہ تعلق بخانوادہ نیز نہ داشت گواہی شریعت از انیز حق نہ اند سلسلہ از
 جارس نشد لیکن ہوا سی اصحاب عزت و ملکین جوق جوق مسلمانان کم قدر با چنانہ سبزی
 مرقد او برخاستند و از ذلیلت و بیعلی اورا در مرتبہ زیادہ از رسول و ائمہ علیہ السلام ہوا

با خداوند استند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافت بعیده و شریبه قطع منازل نموده
 با نشانهای سیاه رقصان و سرود گویان زن و مرد و پیر و جوان از شهر خود جمع شده
 بکن پور بیایند در اینجا نگاه کار کنند چار طرف همین زائران و از قسم اختلاف و بقدر مات
 و الوف فقرای ساسله اش دیده می شوند یا مسلمانان رذیلت پیشه بازاری می دهند و آن نیز
 درین جمع قدم از سر ساخته می آیند و در پیش اگر عذر نکنم زیاده از معتقدان آنکس شاه
 ستمهای سکهان است بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه اموال را از رشتینان مریدان گمشده بهم میر
 مدار به نیز عا سجاد و چار می شود بلکه قضیه محصوره اینک هر جا در آشتی راه تکیه فقیری باید روزه
 و تصحیه استیگانه آدمی خواهد بود و بدلیل عقله غنست که آن تکیه تکیه مداری و آن بنده خدا
 مدار خواهد بود و بسوای مسلمانی چند که در آن شهری و قصبه ها از اهل علم و تکمین بهم خواهد
 خواه باز از شین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار آتش بیع الدین بود و مدار
 عربی و تارگاه و مرکز کوب در اصطلاح خویان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب
 مداران شهرش هر روز وقت صبح که رسته چار طرف برسد راه قافله بنشینند چون قافله
 را از دور ببینند و دیده خود را نزد هر کس رسانند اگر طرفشانی مسلمان است باین صورت
 محرش بزیارت شاه مدار شوند که مرتضی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله القاب مدار صاحب است و اگر هندو باشد چنین گویند که رام اوتار و کنیا جی و
 بهوانی نامهای شاه مدار است بایست زیارت بکنند و هر گونه مراد و مقصدی که در دل دارند
 طلب کنند تا حصول آن زودتر جلوه ظهور دهد بکن پور با سیم و کاف تازی هر دو مفتوح
 و نون ساکن و بای فاصه و او معروف و رای ساکن در حشر نام قصبه که در آن
 مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار پستی با عقدا در اسخ خصوصیت هندوان

دارد علی الخصوص با فرقه کایت هندوان پنجاب عقیده حکم مجذمت سردر سلطان دارند
 که مرزانش نزدیک مولتان در طبع است موسوم بنگاه که در آخر یک های هوز زیاده از لفظ گاه
 دارد مثل شاه مدار حاجت ده و نیز از اذلی اسلام و شرفای هند و ست بعضی سفنا اورا نیز
 از سادات شمارند لیکن اصله ندارد و جمعی از شرفا که سبطه بکتابت دارند متفق بر آنند که خواجه
 مولود چشتی که یکی از مرشدان خانوادہ چشتیه بود و چند واسطه سلسله خواجه معین الدین
 باو منته می شود پایه قطب الانطالی داشت یعنی هر جا که قطب می رود قطب دیگر بجایش بجا می خرد
 مذکور منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک در داند بود و گویند که شبی از
 سرشام آمده پس دیوار خانقاه را که خواجه در آن می بود شروع بکندن کرد و هر چند سعی کرد تا
 ره بجای نبرد و کلیدش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب
 مولتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجای او فرستادن ضرورت خواجه
 از محنت در روز و شب که آمده بود کما شیفه آگاسه داشت بان صوفی مراقب گفت که این درد
 تمام شب سر خود را بسنگ زده است مسکین توقع نفعی اینجا آمده بود حالا نظر محنت و ناکام
 بودن او دل نمی خواهد که ازین در محسوسم برگرد و پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را
 قطب مولتان بکنم مرید گفت هر چه رضای خواجه آموخز او را قطب مولتان ساختند بعضی
 شرفای مولتان خصوصاً مجاوران روضه بهار الدین زکریا مولتانی مرید شیخ شهاب الدین
 سرور می گویند که درنگاه هرگز قطب مرقون نیست اهل این دهمه سدر چاری در بنام مرقون
 کرده اند العلم عند الله تمیذ انهم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت است البته
 روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که یک از معتقدان نصیب
 قیصر سلطان سرور است مجاوران بهار الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه در شکایات

نیست رسمیت قدیم از کجا که ساکنان مقبره صوفی مقدم الذکر گازیب و مقبره سی بناسند
 حل این عقده معتقدانش ارزانی بود با تحقیق این مقدمات سر و کار نداردیم آنچه بحسب شهرت
 و معاینه است اینست که مسلمانان تعلیم و وقار و شرفای هند و در پنجاب همه جبهه ارادت و
 اخلاص بر استانش میسایند یکی از بزرگان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه در تامل
 بدخشان هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز لقب شد به میر صاحب لعل پنجاب
 تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به راهی بابای فارسی و راهی بی نقطه هر دو
 را الف و ه می هوز و یای معروف با عقدا و تمام دلهای بزرگه خوانند و اسم شبرک او به
 لقب در زمره ادا نموده بر قص آیند و سامعان را نیز بر قصاتند و نام آن قص در پنجاب
 گد می باشد بالام مفهوم و دال بے نقطه ثقیل شد و یای معروف و این سر و در انا تیر
 اکثری از اراذل صاحب درد و شرفای حالت شمار را بگریه در اندازد و منقول است که هر
 در پنجاب هند و پسری کتخد می شود و ویرا سه در محن خانه اش آند و مقابل دانا و عذر
 استاده میشوند و شروع میکنند بزمزمه کردن و دهل زدن هر جا که نام سرور و زنگ
 بزبان میگزد و پا بر میدارند و میرقصند همگی هنگام قص گرم شد آن هند و پسری
 هر دو در آن گد می بر صدای راهی میرقصند با عقدا و شان این قص سمیت دارد و زمره
 پراهمیان منحصراً در سه چیز است یا سرور را با نیکه میر صاحب لعل بوده است و مرج کنند یا قصه
 بهیر و نام برهنه که در ابتدایان شبیه محتاج بود و آخر با عقیدت راسخ لب و برهنه
 ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و مولاتان خلف نواب
 عبدالصمد خان بهادر و لیر جنگ پیر و بابای فارسی که سوزن خد بابای هوز و یای محبوب
 در راهی بی نقطه و واد معروف نام هند و واز صدقان بگوشت رسیده که مغزالدین

چون بعد شتقا شدند پدر بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر
 خلد مکان بر تخت نشست تقارهای نقره بنو تخانه سرد فرستاد این معنی مهم موجب فرید
 اعتقاد عوام شد القصد هندوان مرید سرد و پیشوایان مذہب خود را نیز بزرگی یاد کنند
 لیکن مراد خود بوسیلہ سرد و رازد گاہ الہی جویند و ہرگونہ ترقی کہ در دنیا رونماید از ہمت
 او دانند ہر شخبہ علوی نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانہ چراغی در حجرہ بروزند
 روشن کنند تا شاہ جہان آباد ہم در خانہ بعض ہندوان این حجرہ چراغ یافتہ میشود
 و با اعتقاد مریدانش ہر ہندو کہ اعتقاد باو دارد اگر عہد گوشت غیر مذہب بخورد و بیلک
 مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گرد و یادانہ بزرگی در بدنش بہر سندی کہ از تعفن آن
 دید ان پیدا شوند و زود تر بمیرد و بنوعیکہ از اذل اہل اسلام از قریب و بعید
 گرفتہ ہزار شاہ ہمار جمع میشوند ہر سال بیرون ہر شہر نشانہای تہ و نیز استادہ کنند
 و پیرا ہیان زیر ہر نشان استادہ دہل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سرودہ برقصند
 دیگران را برقصانند و آدمیان چہ ہندو چہ مسلمان فوج فوج برای تماشا روند
 و اہل سہر قد نیز با مید جذب منافع دکانہای بزرگ و کوچک و کنند و نواز کر پاس سفید
 و رنگین درست شدہ را باقسام حلویات و دیگر خور و نیاد بے ہمتی و رای این
 نیز بسیار آیند خلاصہ اینکہ تمام شب بہین ہای و ہو بگذرد چون صبح شود روانہ نگاہ
 شوند لیکن نہ جمیع اہل جمع زیرا کہ تماشا میان معتقد و غیر معتقد ہمیشہ برگردد و پارہ اہل
 و کاکین نیز اجناس خود را فروختہ زفانت شان نمایند مگر پیرا ہیان و بعض مراد طلبان
 قدم را براہ گذارند و برخی بازار شینان نیز بخمال حصول منفعت رفیق شان شوند
 کثرت زائران در نگاہ بہر بہین یک شہر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شہر را

با پسران و دیگر مردان و بازار نشینان در هزار ضرب باید نمود و پنج شهر کلانی باین
 و پنج لشکر باین هنگامه و رونق نرسد در هندوستان شهرت دارد که مال ارازل و جلالت
 را اگر پیران نمی خورند هر یک در میان اینها شرفا را بچشم کم میدید چون در تمام سال هر کسی نیز
 رهط هر چه میداد میکند در مکن پور و نگاهد و بهر ارج بابای تازی مفتوح و هاسی هوز ساکن و
 راسی بی نقطه ثقیل و الف و همزه که مسعود و جیم فارسی ساکن قصبه ایست در هند که هزار سال
 مسعود غازی مجبول النسب در انجامت صرف میشود بعضی آجلاق را تمام سال از باعث بعد
 مسافت در آمد و رفت بگذرد و البته هر سال حدود تهل سواری هندوان سرور پرست که نگاه
 میرود بشارت الوفا میرسد بیل بابای تازی مفتوح و هاسی هوز ساکن و لام در هند و
 سلسله شکر رتبه خیر نیست که آن را دو پای چوبین مدور می باشد سالار مسعود دهم در شرف
 و سرور سلطان برابرست در هیچ چیز کم نمی توان گفت پنجاه بیان رفیقت شریک از اهل اسلام
 و هندوان معتقد سرور سوگند سرور بدو غنی خورند و میوایان و سکنه ملک پورب با فاه مدائن
 سالار همین معامله دارند با جمله سالار را بسید سالار موسوم و از سلسله جناب پادشاه این حقیقه مشهور
 کنند و نسبت خواهر زاد گیش با سلطان محمود سبکتگین نیز ظاهر نمایند گویند او سید سالار
 لشکر خال خود بود و بهر مان پادشاه مذکور مالک هند و سستان بی بی بی بی بی و آورده و
 جابجا شریک شهادت نوشیده اند قبر منقش که در شاه جهان آبا و حریب تر کمان در وازه
 مقبره جوی علی اعظم خان مرحوم خوش طبع مشهور بختی قبر است قبر سید روشن علی نامی از
 سالار نشان میدهند بختی با جیم فارسی که مسعود و تازی قرشت ساکن و لام و یاسی مسعود
 و جیم منقش نوشته بهای را از زبان شاه جهان آباد آمده حاصل بعد حاربات و قضا
 با کفار در بهر ارج شهید شده منقول است که در روزی نام مقبره بفاصله یک منزل از او

طرح کدخدائی انداخته بود و تار ابریشم موافق رسم هندوستان که بدست داماد یک هفته پیش
شب عقد بنده در دستش بسته بودند بحسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یاد و سه روز
پیشتر غلبه اهل کفر شنیده از قصبه مذکور برآمد و در همین جنگ کشته شد از نجات هر سال شب مذکور
پلنگ و فرس خویش درین قصبه از حجره بمقتل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند
لیکن مجمعی که در بئراج دیده شد عیش و عشرتش بلکه ازین هم کمتر در روزی نیست تربت سلطان محمود
یعنی سادس سالار پیر سالار مسعود و رستم که نام موصنی که از گمانوده کرده فاصله دارد مدفون است
اینجا هم در ایام روگلی از آن سالار مسعود و جم غفیری جمع شوند و تا سه روز را و عبادت بر استوار
دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قهرش را لطافت نویسانند و درست افتاد این
نقش را سربایه سعادت و عقیبی و منتهی ترقیات نمایان در دنیا پذیرند آن مختصر مسلمانان گدا
اورا شنید و دیگران را ولی خوانند و آن نیز بقصد زیارتش مانند جلالت اسلام مودر
الطقال گذاشته بعد تمام شدن مدت موعود به بئراج رفته تیرا شدند و سلسله بعضی شرفای پور
منتظر برقیقان سالار شود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا هم ایش بند آمده بودند که اندک این
مقترن بصدق و صحت باشد و الا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیها بابل غرت رود و
روولی بارامی بی نقطه و دال ملامه هر دو مفتوح و دوا ساکن و لام و یای معروف و سا و با
بی نقطه و الف و دوا و مبدل بجهت مضموم متصف بصفتی که در تلفظ دارد معروف بعد مضموم
پیدا شود چون دوا و دوا و کس و شکر با سین بی نقطه مفتوح و نای قرشت ساکن و یای بی
مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قرشتی سید و رانیه
پرستند شیخ سید با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و دوا و مجهول نزد سرقه اما
مرد مجهول النسب بدتر از سالار دوا و رستم همیشه نزد سیش فوج نمود و از نزد سیش

و کمتر نماند و این طعام بهر کس نخوراند ازین سبب که کسیکه بیکبار طعام نذرش بخورد هر سال شیخ بزرگ
 بزرگوارش سوار شده بزرگوار از او بگیرد یعنی باید که بزی نباشد زنج نموده معتقدان فضیلت شیخ
 بخوراند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این است که چون ایام نذرش در رسد شخصی که طعام
 نذرش خورده و فکر بزرگوار دل نذارد و سرش خود بخورد چرخ میخورد و هر دو پیش سرخ میشود و در
 مغده کم کم وجع بهمرسد اگر طر فتنی اقدام نذر نمود چاق شد و الا این علتها ترقی میکند چون
 خلاق است سفارایش آدن این بلا جایی استعجاب نیست و غریب تر اینکه زنان رزیت سرایه
 بعد غسل خود را لباس رنگین آراسته و عطر و رثاب مالیده سر را پیش دهند و زنان دیگر گردنهای
 باوهایک و ساز دیگر نشسته اشعار میشتل بر دایح شیخ صاحب گفته که ام روزونی عهد از فرماید
 پس زنان مذکوره و رای زنان سازنواز سر را چنانکه باید بجنبانند این سحر جنبانی علامت حلول شیخ
 در آن زنان و میخیزند آنها از نیک و بد خود در آن حالت است و چون سر جنبانیده بوشن آیند
 و اندکی نفس است کنند زنان سازنواز دیگر زنان خراهم شده و بعضی مردان زن صفت در عقل
 نیزند و باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی میولای صورت شیخ رسد و میشود و چون در
 زمان استقبال که اثری از آن پدیدار نیست مثل بر تخت نشستن پادشاه عادل یا مسایط شدن قنبری
 بلکه و مرگ و زلیست غیری که بسفر رفته باشد سفار کنند و گفته آنها را الهام غیبی و روحی است
 تصور نمایند بعضی صاحبان چنین زنان گمان قحلی برند و این سچ نوعی تفسیه کلیه نمی تواند شد مگر
 چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می نمایند بنیک
 فاشه است اگر ازین چیز اجتناب نیر باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عقیقه است هرگز این گمان
 باو نمیرود و گوازه حماقت و سفاقت را می خود را شیخ رسد و ساخته حرف میزند المومنین موسی المیه
 بقول معتقدانش مودی بود از عاقلان در عالم تکثیر دستگاه کلی و هشت و خیلی مراض و دلی خدا بود

تماشای پنجم

و قول سکران فضیلتش اینست که او فاسق بود و دختر پادشاه روم را با تخت و توشنگ بندش
بدوش موکلان می طلبید و تمام شب آن پر پیچ و صند بر قامت لندین بدن را در آغوش کشیده
لذت اندوز و حالش میشد و تنهای لوی در زبر و زارین غم و غصه نخیف در زار میگردد و بعد ازین
این ماجرا با در خود نقل کرد و او پادشاه رسانید و پادشاه محافظان را بجوایگاه ملکه فرستاد تا شبها
بیدار بوده حاملان تختش را بگیرند ماموران هر شب نوم و راحت را الهراق گفته تا صبح در بیدار
میگردد و آیند لیکن صورتی از موکلان دو چار نشد و غیر از نیکه تخت شاه را دید و در آن
شاهچین ندیدند چون سعی باورین کار کرده بعد از رسیدن حقیقت حال بملازمان پادشاهی رسانید
پادشاه عقلا را طلب داشته دیدن معنی استعجاب کرد آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به زمین نیست
که ملکه اتفاق غیبی در عالم احتمالات و گرم جوشی از و نام شهری که مسکن اوست پرسید و آنچه دریافت
حضرت شاه معروض دارد بعد ازین چند کس با میدانعام لاکه از حضرت والا معروض شده در آن
شهر بروند و بظاهر بملقه شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام اوست اختیار
نمایند و پیوسته در عهد و آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد یا بستر لاج رو و او را گرفته
یدم کار بسیارند پادشاه را را می عقلا پسند آمد و همین عمل آورد تا روزی شیخ در جنب یاد بستر
بدست آن ماموران بچشم شتافت و ملکه از آن بلبیه نجات یافت تا اقلان این حکایت هم با وجود
انکار از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اندر حجب نیست که زنان آنها نیز قابل شرف
کمال شیخ مذکور باشند یا بملقه فرارش در امر و همه نام بلده است از بلاد هند بهجمله مفتوح نیم
ساکن در ای محله و در محمول و بای هوز مفتوح و بای هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سده و
حالا التماس میکنم که هندوان روزه را بابت بابا به تازی و رای بی نقطه اول مفتوح و نه گری
ساکن و تازی شش و در آخر نامند و برت دو گونه است یا از جل بالنون که در ای بی نقطه

و جمیع تازس مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تا صبح دیگر هیچ نخورد و آب
 هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد
 افطار خدای صاحب حلوا می از سنگماره که ذکر آن گذشت یا روزه که شکر که بپزند یا سیر یا سبزه
 بامی فارسه و یا می چپول و یا می قلیل مفتوح و یا می هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد و پیش
 و حبست که همان وقت موسی سروریش و سبیل را شنیده سجد می که اثری از موباقی نماند چنانچه
 پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن برود اگر مادر سیر
 نیز بر سر همین و جب میگردد و چنانچه را در عرف این رهط از تهنی یا هتزه مفتوح و یا می بی نقطه
 ساکن و تاهی شدت متحد با می هوز و یا می مسرود نامند و این موسی سروریش و سبیل را
 را بدره گویند یا یا می تازی مفتوح متحد با می هوز و وال بی نقطه مشد و مفتوح و ز و بی نقطه
 ساکن غیر مشد و یا می بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز محین اگر چه گاهی تا نیم
 چهارم برداشته شود بخلاف مسلمانان که بر روز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد و
 و کلاه بر سر نگذارده دست مالی بر سر بچید و رخت نیز در بر نهند برهنه نشسته باشد و بجا
 زیر جامه و هوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تاران بپوشد برای ستر عورتین کافی و در
 شمار و کفش هم در پا نهند نعلین چوبین که آن را در هندی کثرانو گویند برای حیانت یا از
 خار و سنگریزه در راه رفتن کار بر برد و هوتی با وال بی نقطه متحد با می هوز و و او چپول
 و تاهی شدت و یا می معروف و کثرانو با کاف تازی متحد با می هوز و یا می بی نقطه قلیل
 و الف و نون غنه و و او مبدل به هتزه مضموم باشد هرگاه پدر سیر متجاوز از شصت قریب هفتاد
 بمیرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه بر کردن از لوازم رشادت نوز
 نیست بلکه پیش پیش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر همسایگان و اطفال هموش از

فرزندان و اولاد فرزندان و تناسل و تناسل سازن و از آن و سر و خوانان و با هم لطیفه گویند
و ظرافت کنان تا بکنار و در یار و دوز و بر جنازه اش گلنای نقره و طلا نیز بنفشه انداخته است محتاجا
افند و بکارشان باید و جنازه اینها سفت نداشت و مرده در کفن پیچیده را بر سر از رگ گذریان
می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب فرزند شود او را بر پلکان طلا استاده کنان
او چنین کوچکی از طلا ساخته زیر پایش گذارند تا مختصر بعد مرگ او هم جوان زن و لاک در جمع
داشت آن جوان میریختی مادر و خواهر و عمه و جد و خاله اش در آمده همه را بر گلیم ماتم استاده
بکند و عبارتست مثل بر الفاظ گریه آور باور از خرین بر زبان راند تا آن زنان ماتم زده لفظ او
آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بر زبان آورده سر و سینه زنند این ماتم ماتمی است که در
دیوار را بگریه می آورد و مخصوص است بفرقه کتیریان پنجاب پور بیان نیز درین فرقه تقابید پنجابی
کنند لیکن باین شدت کجا و اگر پیسید و زنان نیز ماتم بدل نکنند گویند هر سر و سینه زنند
حال زدن لاک که مذکور شد این است که در کتیریان برهن سارست را که پیرانیا است بروست
نامند بای فای مفتوح و رای بی نقطه و او و جمل و های او و مفتوح و تاسی شش
و این نیست که هر گاه کتیری بیک پروست اکتفا و زنند بلکه هر صیفی پروست خود جدا جدا
یعنی گریه از برهنان مخصوص بفرقه کتیری خصوصیت دارند بفرقه ازینها و گریه اختصاص
دارند بفرقه دیگر و هر طائفه کتیری از آن گویند دارند که بعد پروست و پیس نیز داشته باشند
مفتوح و تاسی شش و رای معروف و سین بیه نقطه ساکن و پیس که آن را بعضی زبان نامند
بیشتر پیس خوانند باور دن بای تازی بجای او و در لغت پنجابی مرد عاگوی ترقی خواه را گویند
و مختصر است در سه نفر که یکی از آن با و فرودش باشد دوم و لاک که همیشه سر کتیریانی که امیدگاه
از فرود پیس انداخته و در پنجابی بجای امیدگاه لفظ عجیب استعمال شود با همیم تاسی که سوره و نهانی

ساکن و میهم و الف و نون سوم و دوم با دال لقیل بے نقطه و و او مجهول و میهم ساکن و در آخر
و دوم را ایرائی و زرش را میراثن به تبدیل یای معروف نسبی که در ایرائی است با
ساکن با قبل مفتوح گویند و دوم در هندی ترجمه سطر است و لاک همیشه هندو باشند و در میان
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و دوم از قدیم مسلمان ست این فرقه افو کرمی نمی کنند
همیشه از دولت جهانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کتربان و در حرم
مستم و مختار باشند و بر کتری موقوف نیست جمیع فرق هندو سوا می بعضی هندوان که شاذ و نادر
علاقه خاص بر سبیل بدلیت باین مشرق اربعه دارند و در دوم دختران بعضی که حسین و شوخ و چالا
اند و خانه ادنی نیز تقرب خواندن روز و در عالم تمنائی بصاحب خانه یا فرزندش بپجاری نیز شوند
بامید زرقه خواه بحسن و جوانی او از جارفته کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذرند مثل
لولیان از حجاب برآمده در کنار هر کس که زرد بدهند باشند یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوانند
بعد ازین بخانه جهانان راه نیابند و لقص و لاک را باندی نمائی با نون و الف و همره و یای معروف
گویند و زرش را نائین یا بای مفتوح با قبل نون باقی نصف اول از لفظ نائی و نائی را اگر میراث
و زرش را میراثن خوانند نیز صحت دارد و لفظ نیست با کلمه در هندوان بعد مردن پدر پسر را زرش
بگیا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و بسبب ارادای روح پدر میگردد و در هندوستان
بگیا رفتن کم از حج اکبر نیست بلاشبیه لیکن در ای اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود گیا
با کاف فادیه و یا هر دو مفتوح و الف مکانی ست از معابد هندوان تشریب بعظیم آباد
هر سال هندو طعمای نذر پدرش بخت بر روز حسین پیر بهمنان میخرانند و نقد می اهدا
نمید میکنند این عمل را سید او و کنگا گت نیز گویند و سید حسین و رای بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و دال و کنگا گت با کاف نازی و نوان هر دو مفتوح و الف و کاف نازی مفتوح و کاف

قرشت ساکن هر دو یک معنی لیکن همبند و آن یک روز این عمل میکنند ازین ایام هفته هشت
 بروزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته بآن خصوصیت دارد
 طعامی برهنان و هر مرد از طعام چنین روزان و پلا و گوشت مقصود نیست بلکه بر روز مذکور گوشت
 گوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنی است که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم
 مثل قبول بریان شده در روغن و ماست شکر آئین در بعضی خانه ها بذرت ماست سیاه هندی مسلم
 و نان اهم نخه شود و کثرت برهنان و تقدیر اطعمه موقوف بر مقدار هر کس جدا جداست بعضی
 ناداران یک برهن اکثرا در زنند و در کنگا گشت شرط است که اگر مقدار یک برهن باشد و اگر
 پیر خود برهن دیگر را طلب نکند و اگر در سفر باشند هر برهن که آنجا بدست آید غنیمت است و در خانه
 فرزندان سیمی است که اول زن پرست از طرف داماد بخانه عروس سلسله جنبان شود و اگر طرف ثانی
 را راضی یانت و حقیقت حال بیاورد داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد
 مادر و جد و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستقر زنان پرست و دلاک و با و فرزند
 و مطهره را که بندی و دومی گویند زیادت ثون و یای مسدوف بر نطق دوم همراه گرفته بخانه
 عروس روز دوسم و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آنخانه کمینت و پنهان
 نبات ریزه و در دهن عروس بگذارند بیشتر در هفت روز دختر بشوهر دهند از هفت سال تا یازده
 توقف درین امر مناسبست بخلاف مسلمانان و سوامی این هر چه بظهور آید از سبب افلاس
 و فلاکت است و پسر را در جوانی کنه می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام
 و الدین حرام است تا وقتی که بشوهرش ندهند آموخته بعد نبات خورانیدن انگشته هم زیبا
 و سستش نمایند بعد زنان از خانه عروس بخانه داماد با زن پرست و دلاک و با و فرزند
 و دهم بیاید بلکه شوهر آن نشان نیز آمده بدر خانه داماد بنشینند و داماد را نیز نبات خورانیده

هفت تا شای روز آید
۱۰۰
باد و بیهود و بگرداند اگر درین عرض مدت یعنی تا وقتی که شب عقد در رسید و اما در بیهود و دختر بداد و
دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رود و دختر بیهود و پهلوی مادر و اما دمی نشیند که مادر
اومی باشد یا بجهت بیهود اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نمانده باشد یا از فلاکت بران دمی قادر
نماند باید که بچانه پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشود و دیگر تفویض کرده شود آنقدر آن بیهود
و دختر چاره بزر این ندارد که بقیتة العهر در تعجب بگذرانند یا سستی شود با سبب بی نقطه مفتوح و تاسی
و یا سستی عسوف سستی عبادت از زنی است که زنده خود را همراه شوهر طعمه آتش ساز و چو سستی نیست
بندی کارند آتش زن با مرد و سوا می شوهر باشد و در مطلق این است که ذکر کرده شد و حجت بر
دیگر گونه است یا زن خود را بر فافت شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد و فافتش ترک جمیع لذات از
ناگوالات و مشروبات و ملبوسات کند و بعضی است اول شکل بزار است دوم است و عقیده برخی دوم
مشکل تر از اول گویند که سستی کوک با سبب بی نقطه مفتوح و تاسی و فافت ساکن و لام و او مجبور
کاف تاز سستی ساکن در آخر نام مقامیت بالای آسمان که در دمای سستی در اینجا است و از آن چون با
این سستی در سستی کوک نهفتی که سستی خود است باشد تیسیر آن صورت بند و الا است لهذا وقت سوا
شدن سستی قدری است میخورانند و قاعده است که چون کسی بیهودیش اصرار بستی شدن نماید
اول پدر و مادر شوهر و والدین خود و شش ازین کار منع کنند و بوعدهای خورانیدن و پوشانیدن
و تامل شش ملحق نمایند اگر حرف اینها بجا نطراش یافت فهو المراد و الا بعد گریه و زاری او را بکار
خود و شش و اگر از شدت فضا مشل او و عروسان در دست و پا نماند و حلقه یعنی که بیوگان بان کارند
زیست یعنی ساخته درخت سرخ و بر کیده دیگر با نخ عروسان ایاریانند خود را از سستی و بیهودیش
در خیزانند و بچانه بچانه از شش فافت و تقاره فافت و دیگر ساز که در هند مروج است
و افیال و کسبان خوش رنگ با زین رنگارنگ و قوچ و بیهودیش و بیهودیش میارند و آن بیهودیش

که موسوم بستی گردید بالایی اسپ مزین بزین پرز طربند پس نارچیل مسلمی بدستی سپارند تا
در تماشای راه آن نارچیل را اگر دشمن داده از دست راست بردست چپ بگذارد و از دست چپ
بدست راست بگیرد لیکن عنایتش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود و هر چند اسپ سوار
سته خنبل محکوم سوار باشد و تحمل سواری سستی از خانه حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او
میرود و داخل آئین حکام ستانند و با ستمندان که بستی پیش از سوختن و عده ای
نمود بقدر خواهش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تحمل بدر خانه اش بفرستند و هر
سته حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه سستی در انبار
همیشه نشسته سرشور را برانوی خود بگیرد آن وقت نیز از طرف حاکم یا بادشاه شخصه رفته احوال زیاده
آینده می پرسد تا دعای خیر و حق بادشاه درش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و
عمر او گردد و سواهی او دیگران نیز از سستی بعضی چیزها استفسار نمایند من بعد آن انبار را از جا
طرف آتش دهند تا بیک لمحہ هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تحمل سواری سستی و هجوم آدمیان
باندازه شوکت حاکم و آبادی شهرست در هندوان غرت سستی زیاده ازان است که خواله قلم
کرده آید نزد بعضی مسلمانان سستی شدن در زندگی همیشه جویند نیست اینگونه مسلمانان بسیار کمند
چو جوق جوق مسلمانان شریف نه رزیل او را از کمالان عشق پندارند و شریف ترین
و اندو بر حال او که در جوانی سرشور بر زانو نهاده باللب تبسم شناسد و چنین گشاده میوز
ز از زار بگیرند و از اعمال مختار هندوان است که اگر سستی وقت آتش در گرفتن باتا همیشه
شهر را آتش بگریزد و از تالش او را بجان راه ندهند بلکه بلعاع می که دستش بآن سستی
باشد دست خود زسانند و این ازان بهت است که تا وقتیکه سستی در خانه است اگر راست
او برگردد و معنای لفظ ندانند و هرگاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر هر دو جاری شد و در

طعام دست رسیده زن سستی که از بیم آتش شوهر را گدازشته بگریزد بان می ماند که کسی از دست
 حروقه طعام بخورد لیکن گر تخمین ستی از آتش حکم التا در کالعدم ست تمام شد قهقهه ستی
 از اینجا چنین بفرزند بیان می آرم که در خانه کتتری که مهم شادی می عقد پس پیش می آید چند روز
 پیش از شب عروسی آن طفل را جانی زعفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن
 و بدن مالیدن او دیگر کسی شریک آن و لا کان که میراثی گفته میشوند نشود و رخت بدن او که
 پیش از غسل در بر داشته همین بلبگیرند و همین صورت بهمین روز پدر و مادر عروس و اوست
 بیارایند و باغبان زنهار گهای سبز در رشته کشیده بدر خانه و اما دو عروس ای می همیت
 بیاورند و این را بپند می بندند و از نامند با بای تازی مفتوح و لون ساکن و دال همه متحد
 با بای هوز مفتوح و لون ساکن و و او و الف و اسی بی لفظه سالن در آخر و این غسل دادن
 و رخت رنگین پوشانیدن عروس و اما در اما نشی بهمانا سز بهمانا با بای تازی مکسور و یک
 قرشت قلیل متحد با بای هوز و الف و لون و الف یعنی نشاندن و تمانشی با سیم و الف و لون
 غنچه و هوز مفتوح و هوز ثانی مکسور و بای مجهول یعنی تعطل و اما دو عروس از همه کار مثل باز بچه
 و غیره که زن هم در آن شریک با عروسست و منع و اما و از رفتن بختا کس و بیرون آمدن
 تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بر دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست بپوشد
 و دختر هر دو می بندند و این را کنگنا گویند با کاف تازی مفتوح با لون غنچه و کاف فاکر
 ساکن و لون و الف و از همین روز و دوشنی مادر هر دو خانه آمده سرد و تنیت آغاز کنند
 در شادی آدمی کم بغل قلیل البصاعت همین دوشنی بای میراثی جمع شوند و در خانه اغنیا
 دوشنی بای دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد از اقربا
 و احباب و مسایگان و دوزان حاضر آمده طعام و حلویات بخورند و شب و روز خاطر

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول بدارند لیکن باین رقص و سرود اکتفا نوز زیده
 زنان برادری یا خواهران داماد یا دیگر علاقه دارانش یا زنان دیگر نشسته و بلکه بنشینند
 و بعد اسی خوش شتهنی یا بسراپند شتهنی با سینه بے نقطه مکسور و تاسی فرشت ساسکن
 ستود باهای هوز و نون ویاسی معروف لفظی چند ست بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص
 مشتمل بر قافیه دارد و همه اش برافش عروسته برای مردم باشد نام هر کس که زن را در وقت
 سرود کردن خواستند داخل کردند بعضی گویند که ایجا و امیر سرود و ولایت العلم عند الله
 بعد از امیر سرود دیگران شتهنی یا ساخته اند و حالا هم درست میکنند و بر مردان چه موقوف
 که زنان نیز الفاظ خوش آئین جمع کرده شتهنی یا موزون می نمایند و ضعیف و شریف از هر
 و زنان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر در آن داخل کنند و بیابانه باواز بلند خوانند
 شروع میکنند بلکه چون بضرورت در آن روزها بخانه عروس یا جامی دیگر روند یا با
 پیاده ربه رده روند و در کوچه و بازار یک شتهنی مشتمل بر بخش بعد رده قدم بکشد نموده بسراپند
 و پیشتر روانه شوند و بعد رده قدم باز بکشد نموده همین قشقه بر پا کنند همین ششم تا جامی رسند که از
 اول اراده آن کرده اند در عرض راه همین صورت سرود گویان گام سنج طریق نشاط باشند
 اگر خانه عروس بقاصه چند منزل باشد و علاقه داران داماد را بی سوار می قلع راه ممکن نباشد
 زنان سوار می بیل و رتبه هرگاه داخل بلده نشوند آواز بلند تار سیدین بکار و آن سراسر
 سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که بعد غروب آفتاب همان روز داماد بر آید
 عقد بخانه عروس سوار خواهد شد پیش از طلوع نیز عظم اورا بر مادیانی که شب هم برای سوار
 قرار پذیرفته سوار کرده بخانه عروس برند لیکن بهمان لباس رنگین که چند می پیش ازین پوشیده
 و ضرورت که آن وقت داماد شمشیر بدوشش فرو کند شتهنی سوار شود و تمام همسایه و عین محبت

بر دپس بجان زن رفته بالای سدر چوبین نشیند و برهنه از ان طرف آمده چیری تمینا
پیش او بخواند و مرخص کند چون و اما دینجان برگردد وقت چاشت پدر و مادرش چند خورانه
پراز نبات و شیرینی و میوه ماکوس و گور که و دیگر ساز بجان عروس روانه کنند طفل دیگر هم که در
سن کمتر از داماد باشد و یف او سازند این طفل را بهتر که ساق و روش و بپند می شد بالا خوانند
و همین که روز بگذرد و کو اعب انجم و حبه شب جلوه گری نمایند اسباب تهل سواری داماد
بقدر مقدار و والدین بدر خانه اش جمع شود پس بر همان بیانند و شکونه بطور مناسب
نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند داماد را غسل داده بزمار داخل حلقه خود سازند که
پیش از زمار اطلاق کتری بر و هیچ نباشد مخفی ماند که بعضی کترین اطفال را پیش از که غذا شدن
زمار بگردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هندوان زمار بندست و رسم
آخر مخصوص چند کس المختصر بعد غسل جامه زرباف که در شاد و یا کرایه می آید زیب بر دوش داماد
کنند من بعد تاج نقره که آن را کس نامند با سیم منوم و کاف تازی مفتوح و تاسی و تشریف
برسدش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد و سر بگردانند در کترینان برای سواری داماد
اسب و نیل و بالکلی هیچ چیز نیست ندارد و همین مادیان موضوع است و سوار شدن مادیان را به
شاهان نامند بلکه بزبان هندی زنان و در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند
یعنی که خدا شوی و این سواری خصوصیت کترینان دارد و دیگر هندوان را بان کافیت
دسر و دیگر زنان در دم دروازه و اما وقت نشستن او بر مادیان با و از خوش آغاز
نمایند آن سحر و در این مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمه این لفظ است
یعنی گوی که با کاف فارسی مستعد با ای هوز و را و مجول و را می بی لفظه تقیل و یا می معروف
و اما در ان خانه خود سوار کرده با تهل تمام نقاره زنان و جابجا آتش بازی و شوکت خود را نشان

میگیر و نمیکند از ده آن آب را بنوشند این هم زمین نشین سامعیان باد که طرفداران عروس وقت
عسل دوانش در شب عروسی چوک بدش را بگیرند و در آن آب چوک خمیر کرده نان کوکچه بزنند
و داماد را بخوراند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند بخورد و الا بستر بچه‌های خورند
و ششام جمیع علاقه داران عروس و کسانی که هم محله می باشند و سوای این نوکران پدر و مادر
عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه داماد آمد و شد دارند
فقیب داماد و جمیع وراثت‌های پیشین را اول بشویند تا کس از آن طرف به کس هر چه بخواهد میگوید و این
طرفیاد هم نمیزند خصوصاً برادران زن و خواهرانش چه خرابی که بر سر داماد نمی آید و خوشتر است
نیز درین مشرقه از داماد و نمیکند و دیگر التماس نیست که اگر زن و شوهر هر دو برادر رسیده اند
یعنی لیاقت خانه داری دارند فو الماراد را در حال صغیر سن طرفین عروس باز بخانه پدر
مادر میرود و تا وقت جوان شدن خودش و شوهرشان جامی ماند هرگاه شوهر قدم بپوشد و شوهر
گذشت زن خود را آورده می برد و این عمل را زبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و در
ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجایان مکلاره با سیم مضموم و کاف تازی ساکن و لام
والف و او مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم روزی که مرد و زن خود را از خانه
پدر و مادرش می آرد مادرش در دم دروازه جهان صورت که در شب عروسی بعل آورده بود
خزانه آب در دست میگیرد و پسر بنوعیکه گذشت از دستش میگیرد و من بعد بطریق که در شب عروسی
ذکر کرده شد طرف رخت زن و مرد را با هم پندند پس مرد را شمشیر بدوش گذشت پیش میکنند
و زن را پس و زنان استر با و همسایگان نغمه سراد بنال شان برسد چاه بخته روند و درین
اگر هزار بازی و هزار کس دیگر از اشراف و اراذل و چار شوند پدر نکند چون برسد چاه
مرد می باید که ریشانی بگلو و لگو کو بکی کرده بکشد است آب رساند هرگاه آب غوطه خورد و

بیرون آرد پس بخانه برگردد لیکن مباشرت موقوف برین چیزها نیست روزیکه زن دشوهر قابل
 این کار شوند هر جا و هر وقت که بخواهند مانعی نیست و رسم و هنگامی که با و ال سبب فکله مکسور متحد
 باهای اوز و لون غنچه و کاف فارسی و الف و لون و الف مراد از سبتن طرفداران عرب
 در برابر وی جانب داران و اما در شب عروسی با مید انعام از پدر و اما و باشد رسم بر این
 لیکن اگر در کتربان هم کسی اتباع را حیوانات نماید مضاعف نیست منتقلست که دختر کتربی اگر بخواهد
 می آید تا قتی که نمی زاید او را از گوشت خوردن باز نمیدارند و همین که محل پیدا کرد ازین لغت
 ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد نسوزند منع میکنند اکثری از اهل عزت در شهر یک دختر می از شهر
 اینجا که خدا شده خواه دختر هند و خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشند گان آتش میوزند
 لیکن نه در شهرهای کلان بلکه در قصبه های ریزه اگر در شهرهای وسیع همور این قید با پیش نیر و تا اینجا
 ذکر کتربان بود اگر چه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کنیم باره احوال
 کشمیر است که بنده می آید از قدیم الایام متوطن همین خطه نبشت نشان اند و برخی از دکن کشمیر سیه
 و جاعتی از قنوج آمده اند میان نشان برای صاحب هر خانه انی لقبی ست که او را بهمان علامت
 می شناسند و برین پایه موقوفست که مسلمانان هم در اینجا بی لقب نیستند اما اصل کتربان
 که در میان اینها اختیاری کنند بهمان صناعت او را یاد میکنند طعام نیز از همین جماعت است و بر این
 مشرت دارند که یک از اینها بطبی کتاب پیدا کنند و از اخلاص تنگ آمده ملازمت یکی از بزرگان
 خود تقبیب تدریس اطفال قبول نمایند و عمر با خود و معلم نامزد گردد و زنان شان هرگز از
 مردان برادری روگیرند بالفرض اگر یکی از اینها بمرتبه هفت هزار می رسد و شخصی بدو
 مشا هر بصیغه طبایخی ملازم دیگر می آید یا باشد قاعده نیست که زن آن امیر و ازین فقیر
 بگیرد بل تا اهل هر وقت که ریش میخورد در مجلسش می رود و واحدی تعرض نمی تواند نمود لیکن زن

بار جو و پیاده رفتن بگوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی عقیف باشند و این
 جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهرستی میشود اگر چه در دیگر سترق هنوز نیز زن
 مستحق باین صفت اند لکن جایی دیگر مذرت و اتفاق و اینجا بکثرت آلوده به شادی وین
 فرقه زیاده از زنار سبتن طفل نباشد هزار بار و پیه بلکه زیاده بقدر سترخ دستی درین کار
 صرف نمایند و اقسام حلویات بخته بخانه برادران موافق بخش معین فرستاده مجلس قص
 و سرور و رازیت دهند شخصی لا ولد در میان اینها مجبورست از نیکه طفلی را از برادری خود
 سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در پیشروان برای نجات پدر و
 مادر بر سر زنند واجب است بجا آر گویند که اعمال مبتنی در شجرت پدر و مادر اصلی او بچگونه
 مفید نیست و هر چه برای پدر خوانده کنند همه نافعست بلکه طفل مذکور بقتبی که برای اوست بعد از
 فوتش شود و بهین لقب مخصوص پدر خوانده شجرت یابد و اگر بعد بختی گرفتار زن و پدر خوانده
 بزیاید اگر پسرت برادر کوچک گفته شود و اگر دخترست خواهر کوچک مبتنی و بعد فوت پدر
 و ارث میراث همین پسرخوانده است نه آن طفل که از لطف اوست گاهی آن برادر کوچک را با خود
 در یافت احوال مبتنی در دل نمیکند و که این دولت دولت پدر من است تا وقتی که صغیر است
 و اطلاق طفل بر و میتوان کرد و شغل شلاق برادر کلان است و هرگاه جوان میشود مثل برادر
 کوچک سر رشته ادب را نگاه میدارد و اگر بگروی و بد شعاری پیشه بخود سازد و برادر بزرگ
 قادر بر تنسراج او از خانه خواه نرزی و او را خص کند خواه تمیذت حاکم را مجال سخن نیست
 بختی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته و لطف مبتنی با لا صالت پسرخوانده است بیشتر
 دیده شد که شخصی از اینها پسرخویش را به پسرخواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز و مادر
 خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهر زاده میداند و آنها نیز همین تمیذت را معتبر دارند

پسینه پدرش او را هرگز پسر خوانند و مادر نیز در برادرش هم همین حال دارند چه پدر ناگزیر از
 برادر زن و مادر برادر و برادران خالوسه می شمارند و اگر پسر از بلن جاریه یا زن دیگر سوا
 قوم برهن کشمیری باشد آن طفل را میراث پدر نمیدانند مالک میراث متبنی شود و گویا در سن کمتر از پسر جاریه
 و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد و درهند و آن حلقه بمادر
 دارند پدر آن برای همین برهنان و کترین زنار بگریند و بعضی که تکلف از راه غرور و دولت
 باین قیدها متوجه گشته و زرها صرف کرده زنار با طفل کدالی بدهند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
 غیر شریف بدختر زاده مستحق هم رسد لیکن میراث اخنیا از قسم اجهای عالی شان میشود و کار
 اگر دختر زاده بی لیاقت و شرف نفس نیل طبیعت باشد برای بقای دولت و جاه متوفی
 به پسر غیر شریف نیز رسد و کدخد اگر دن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم هر خط خود و سوار
 بر اسب مرد و زمره مقرری چیز دیگر باشد نه مادیان خواه اسب خواه نیل و نیز میان اینها دختر برای پسر
 از شرف گرفتن و بعد از آن دختر خود به پسرش دادن مضائقه ندارد و بخلاف کترین که بهر شرف
 که دختر کدخد کند پسر کدخد انگنند بالعکس و حال کایه درین مقام شبیه بهند و آن کشمیری
 برهنان آنجا باشد و پیره در جمیع مشرق هند و آن عروج و معتبرست یعنی داماد و عروس را اگر
 آتش بگردانند و در شادی کایان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایه جمع شوند و شراب
 طعام نفیس شان گردد و حتی انانیان که او را از اصناف خود نشانند و شبی در دعوت خاص
 سواهی برادران و دیگر را بخانه راه دهند و سوار سی طفل کدخد و در هر سرقه از اینها جدا گانه
 بعضی او را بر اسب و بعضی بر پا لکی که آن را در هند می میان نامند با ساق و شش کتر از دور
 بر سوزن نشاند و چهار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست هر یکی چوبی باشد که بادم کاو
 یا کوسینه پیوند پذیرفته پس کناران این شش طفل را بر پا لکی که با پوشش سر ازیب بیارند

برداشتن همراه برات روان شوند و بنجانه عروس رسانند و در پیش هم سواری قیل برای طفل
که خدا بشرط تیسر جایی تا مل نیست آفتاب در شادی همه هندوان در بعض رسوم مانند پیر
و سهره که بایں بی نقطه مکسور و های هوز ساکن در ای بی نقطه مفتوح و های هوز غیر بی باشد
از گلهای نزد و زبرشته کشیده که شب عروسی بسر و اما و بیا و یزند که روی او را پوشد و بعض
رسوم دیگر هم متفق اند و در بعضی قوانین با هم اختلاف واقع شده بیشتر کیمه و دو ماه پیش از
شادی سوای طویات مخصوص هندوستان گند و د با کاف فارسی مکسور متحد با نون غنه و د
محل مفتوح و و اور ساکن در ای بی نقطه نقیل مفتوح و های هوز ساکن در برادری خانه بنجانه مجسم
یک گند و زبرشته علی العموم باقی با ستیا یعنی کسان بهر کس و دو و سه و چهار و چهار هم باشد
و گند و زبرشته شکر منجر شده بشکل نان مد در پوک شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آسار
تا دو تا هر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برادری بنجانه دوست و دشمنان نیز
هند و باشد یا مسلمان و تشش و ادن برده و زمین نسرق که تابع شریعت خود اند و روح باشد
والا دیگران و فن کنند و بدریا نیز سپارند و در فرقه سنا سیان شخص یافت کش خود را زنده بزم
سپار و یعنی بر میان خود در حلقه و د تا گوی کنند و او را در آن بجزا بانند و سسر آن گور اینو
این عمل را ساده نامند بایں بی نقطه مفتوح و میم و الف و وال بی نقطه ساکن متحرک با همی
و جمیع شرفا یعنی کتری و بر زمین و کایت و راجوت و دختر پیوه را هرگز بشوهند و رسم جدید که در
و دختر بیا دشا بان تمیزیه است داخل رسوم نمی تواند شد زیرا که طبع شان از این عمل با الگه
از نیم سلاطین زبردست که مبادا در صورت تکرار با نزاع ملک و تاراج احوال شان آلوده
فرمان بادشاهی بر نگارده باشد پس هر چه بکوه صورت بندد داخل رسوم نیست چه رسم قنست
بجای آن بنجانه اند و اقد اهم و این تقیق بر رسم آتمه ام و شسته باشد هر قدر که فعل آید

مردی که در خاطر این کس شود و در اجهای منیع الشان قوم را چوت با و ز را و گسایک همسر و زرا
 باشند و تساوی در ملاقات جویند و هر که در مرتبه ازینا کتر است او را برابر خود جاند و بکند بلکه او را
 و ز را همسران آنها را نیز بنوعی برسند خود جاند و بکند که گلان که بندی گاو تکیه مشهور است نسبت
 سرشان نباشد مگر یک از و تکیه که یمن و ایسا صاحب سند است و بر وی اکتفا باشد خواه زیر ز را
 بگیرد خواه جدا بگذارد و مرجع تشمتن شان نیز خلاف آدمیت است باید که ز را و تکیه که نه نشیند و
 بسته شدن زن در راجه و نان هم مثل دیگر بندگان اتفاق است بخلاف بر همان کشمیر و نیز در
 راجه تا عده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجه
 از راجهای و الا مرتبت بیاید چه همان را باید که نخست با همسران خود یا تنه داخل مجلس میران
 شود و در آنجا نشسته من بعد هر کس را که خواهد طلب نماید در این قدر اتمام از آن جهت است که بعضی
 راجه از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه و دنیا و غرت در خانه با و شاه برابر اند و در جاه و حشمت
 بدرجه اکثر پس از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعضی بندگان یا مسلمانان که بشو
 ظاهری تساوی بآنها دارند بقوی و تجمل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف بزنند و همین اشخاص که
 با اینها و تساوی زنند راجهای عالی شان را مرجع و مآب و ولی نعمت خود دارند و اگر چنین نهانند
 باز هم همسر نمی توانند شد زیرا که سوا می فقیر تارک دنیا اصدی را تامل نوکران تسلیم نکنند راه بر
 شان ندهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای مالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با راجه
 کم حشمت بشو رسد احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجه از راجه
 متوسط بخانه راجه والا شانی وارد شود و تعظیم که در حدیث برای راجه است بظاهر برای این هم
 باشد بخانه از عزم خودش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در بندگان حلقه
 بین و آرایش هر از ساعده یا بند دست بخو شسته باشد چو می با جیم فارسی و را و معروف و را می بی

تقلیل ویامی مسدوف چند تا دست بخن بار یک ست از کایج برنگهای مختلف کایج همان ست که
 ششبه ها از و سازند و قومی ست در راجپوتان غیر این راجها در دکن که دختر بخواهر زاده بند
 لیکن این رسم در راجپوتان بسبب تعلیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بشیسترسته شوند چون
 اصل کشمیریان هم از دکن ست رسم سستی شدن زن در میان اینها براعات اصل رولج دارد
 و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و احام و بنی احام او که از و
 بزرگتر اند و رسمی پوشد و روی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمت گزاران از
 شوهر خود و رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام ست که بعد ازین مذکور شود این فرقها را
 شرفای هندوست آدم بها حال ارازل که آنها را بشو و موسوم و موصوف کنند و آن گروه
 چند باشد مانند جات و آهیر و کمار و باغبان و کوده و کبکی و گار و کلال و غیر آن نه کلال نیست
 کاف تازی که آنها با وصف محسوب بود و در شور و رتج شرفا نموده خود را بیس پیدا اند اگر چه منفی
 اصله نذر و باطله اقوام غیر شریف از جمیع قیود رائج در اشرف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند
 و سوای این نیز داد عیش با مرد و دهد و تقلید شرفا نیز در پرده بکند شراب خوردن و دور و دورا
 در قصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کماران باشد نقص که واک با کاف تازی واک
 هنوز مرد و مفتوح و راسی بے نقطه ساکن و واد و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص
 بکماران و زنان شان باشد طریقتش این ست که زن نو خیر با حسن و جمال دستار رنگین از سر مرد
 برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمره و اصول مختص بجاعت مذکوره ادا نموده
 همان حرکات و سکنات که کماران و زنان شان در عالم شرباب برقصند میرقصند جوانان و خضر
 آب پوست انداخته در چنین مجالس وارد میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام
 دیگر هم بر کماران قیاس باید کرد همه از عیو بی که اشرف از ان کناره گیرند و برافروخته

تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه داخل اشرف اهل اسلام است مغل و سید و شیخ و آنگان مغل عبارت از مغل
 اصلی است که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر طایفه
 اگر باشند در هند مغل و مغل بچه خوانند اگر شریف النفس و عالم است مغل نامیده شود و اگر تنگنا بر داند و
 یال بسته راه رود و او را به مغل بچه تعبیر کنند باطله کیسه از ایران هند وارد می شود بیشتر آقا گفته شود
 خواهر شریف و از اهل در خانه بادشاه خوانده از فرقه سپاهیان و خواهر رزقل بازار نشین و بعضی سادات
 و اولاد علما و میرزایان و قمر مرزانی گفته شود شاید اصل این لفظ امیرزاده بود همراه مقل سیم که لفظ
 الف باشد مخدوف شده یا اینکه میر هم سرور را گویند اصل آن میرز باشد که مخدوف یا نیز شمرت کرده
 و میر یا لفظ جداگانه است مخصوص لفظ سیم یا از امیر مخدوف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات
 علما و شیخان و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود شمرت پذیرفته یعنی
 بعضی بلفظ میر و بعضی بمیرزا نامی بر آورده اند و بندی از جهت ترکیب مادر که دختر زلباشی باشد آغا
 هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را مغل و در مقام شرافت هتقدرو
 هم پایه دانند و سوای سادات دیگران هم که بجهت قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان
 رسیده اند و در ایران بزرگ مشهور اند و در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها
 اولادشان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصر است در شیخ و سید اگر از
 اولاد خواجه عبدالعزیز است یا جوهری یا سکه یا از نسل خواجه محمد پارسا هر یک شیخ است سید نیست و اگر
 مخدوم غفلی یا نقشبندی است سید است چه سلسله نسب مخدوم غفلی می شود یا مام رضا علیه السلام
 پس در سیادت او چه شک است گو بعضی ایرانیان از راه نقشبند سبب او را سید ندانند اگر شخص
 اصل سید باشد و جم غفیر به سبب سیادت او سید شوند سید است و سید اگر سیدی علی است هرگز سید نیست

اگر چه بات الوقت از آدمیان اقرار بسیار داشت کنند و خواجه بهارالدین نقشبند پیر تورانیها که خواجه
 احرار مرید مریدش بود و سوای دو دختر که هر دو را بدو سپید داده بود و یارگار سه ساله داشت چون
 را او می کرده سجاده خود را بدو سپرده بود و بعد رحلت خواجه نوه دختری بفرزند می او شترت کرد
 و اولادش نیز نقشبندی شدند اگر چه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات تمامه شیخ صدیقی از
 فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سید نبوده است گو با عقائد بعضی تورانیان یا سنیان هستند
 که تعصب مذہب بسیار دارند سید باشند لیکن خواجه زاوگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد
 و اما و خواجه هستند که سید بودند پس نوعی که خواجه زاوگان در توران بعضی سیر بعضی خواجه و خواجه
 خواجه جی و خویشم گفته میشوند در هند نیز همین لقب معروف اند و سوای این اوزبک در انجا
 بیگ گفته شود و در پنجاب و درین صورت سادات و مغل چند قسم در هند وستان بهر
 یک سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران و بلاد هند
 آمده و تولد گرفته اند و دوم دنیا سادات که موافق آئین توران سید اند و تفصیلش اینک در توران
 همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شریف پسر اوزبک و مادرش دختر سید
 او را میر صاحب سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین شتر است سید شود و سید بودن خواجه
 احراری چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت تا از پایه اعتبار ماقول است پس
 اهل سنت و جماعت ازین جهت که میاد اولاد تورانیان باشند نزد ائمه شریفان غیر معتبر
 سوم سادات لقبی مانند میر و میر کاظم و فی شرفش آنکه تون قبله است ملقب به میر که آنها هرگز
 مدعی سیادت نباشند لیکن اولادشان که بهند وستان هم رسیدند و بالقباب آبائی شترت کرده
 هرگاه از باعث شرافت حسی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی از اینها دختری سیدی بجهاد نکاح در
 اولادش از راه پنجه سید شدند و بعضی هم برای تحصیل غرت در غنیای لقب مرزا برای و

مردانی در دو شخص بودند که در زمان حال این سعادت را حاصل نماید اما حال افغان نیست که
 ملک طاووس را در پس او بگذارد و بدینگی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان
 بود و پس ارمیا موسوم با افغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی با دراک صحبت سرپا
 برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیا کثیر سعادت اندوز گردیده چون نشست با افغان پسر
 ارمیا گفتی من شد اولادش نیز در مسلمانان با افغان شهرت گردید پس اصل افغان از عربست در
 وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک بامین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود
 رایت دولت اهل اسلام در آن نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود
 حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد حبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در آن
 ملک بزم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در آنجا هستند و جایی دیگر که در بلاد هندیا در شهر دیگر از بلاد
 دیگر یافته میشوند از همانجا رفته اند چون ملک بامین کابل پیشاور را که در پاسی کوه واقع است
 میگفتند افغانها بخار و سبیه گفته شوند با آنکه فرقه سمران با سیمون بیست نقطه و در اسی بی نقطه ثقیل هر دو
 مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی است کلانی بکسر کاف تازی لام
 شد و الف و نون غنه و برای ثقیل بی نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود کلا نطری باشد این
 لفظ لقب زبان افغانی است معنی کرخان گویند که زننه طفلی را در کرخان انداخته بود و حسب اتفاق
 افغانی از فرقه سمران برسد آن کرخان گذر کرد و در رحم بران طفل آورده او را بفرزند می پرورید
 کرد و باین سبب که از کلا نطری بدست آورده بود کلا نطری میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت سبب
 کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و برای بی نقطه ثقیل باشد باطله اولاد آن طفل شهرت بکلان
 کردند و کلا نطری را اقسام بود چون نگیش و آفریدی و دلازاک و خشاک و رک زنی و غیر آن نگیش
 تانوس و نون ساکن تهریب بشبیه معنون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

با همزه با قبل الف و قایم ساکن و رای بی نقطه و یای معروف و دال سبب نقطه و یای معروف و دال سبب
 با دال سبب نقطه کسور و لام و الف و رای نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن در آخر و خشک با حاک
 نقطه دار و تازی تشرشت ثقیل هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن و دورک زکی با و او و رای بی نقطه و هر دو
 و کاف تازی ساکن و رای نقطه دار مفتوح و همزه کسور و یای معروف باشد و سترابن را جدا جدا
 اصناف بسیاری باشد تقدیر آن فائده ندارد و دو سوا می سترابن و کلا نژی غوغشت و بیین و دو قو
 و دیگر اند با عین نقطه دار مضموم و رای بی نقطه ساکن و عین نقطه دار مضموم و عین نقطه دار ساکن و کاف
 قرشت ساکن و یای تازی و یای مجهول و تازی تشرشت ثقیل مفتوح و نون ساکن التخت و افغانه
 هندوستان و قسم اندکی اصلی سترابن باشد یا کلا نژی یا غوغشت یا بیین و دوم خلان افغانه
 و هر که غربت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار سر قه که بشمار در آمدند شهر
 هندوستان اند لیکن بشرطی که حسب خود در انگاه دارند یعنی اگر مغل سقایی پیشه خود برای تحصیل
 خواهد کرد و بجهوری اتفاق افتد داخل اشرف نخواهد ماند و اری او با مغل قطع خواهد شد و پیش
 و دختر از سقا برای پسرخود خواهد گرفت و دختر هم ببقایچه خواهد داد و احدی از اشرف با دختر و پسر
 کار ندارد و سیدنان با پیشه نیز همین حال دارد و گو سیدان و سقایی باشد قرابت او درین حالت
 با هم پیشگان خود دشمن میا خواهد بود و سیدانش نیز از کار رفته و نامقبول است و فیلبانان پیشتر
 خود را سید و افغان و انما ایند و کمتر مغل و شیخ لیکن قرابت شان با مثال خود اتفاق افتد
 با اشرف و سیدان هم نزد تر مقام تامل و افغان نیز اگر شیر فروشی یا قلیان در بازار داد
 اختیار کند از شرافت بیرون شود و همچنین شیخ هر پیشه که اختیار کند بجان پیشه امشش گیرد و خل
 در وقت اختیار نمودن صناعت رفتیله نشمارند و گوازشل خلها می شلند باشد چنانچه خود بها که با حاک
 نقطه دار و و مجهول و نیم تازی مفتوح و یای هوز ساکن سندرده هستند از نو مسلمان در هندوستان

که به نزاری و نیمه فروشی و عطاری اوقات بسری نمایند و اینها در ذیل اندک شریف بدرجه و
 افتاده اند قرابت با مثال خود بهرسانند و چراچه بابای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و ا^{لف}
 و جیم فارسی مفتوح و های هوز ساکن و بعضی همره مکسور هم با قبل جیم فارسی بنفیز این جماعت هم
 نیمه و جوان در سن و رشتا و چنانکه بکرایه بدهند و خلعت کرایه که داماد را در شب عروسی پوشانند از
 همینها بگیرند حال قرابت و نجابت و اینها نیز مثل خودها باشند و بگیری هم نو مسلم است کار او غله و روغن چر^م
 و روغن طعام و دیگر چیزها ازین قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاو میش از جای دیگر
 و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از ثروت مطمئن گردد و بهره بابای مفتوح تازس و های ه^و
 ساکن و را و خفی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نزد بعضی بهره بابای تازس
 مفتوح متحد با و او مکتوب و های هوز ساکن و را و اطلاق ملتان و شمش و سورت تجارت اوقات گذار
 نمایند و اینها در شرافت رجحان بر سبب نیکو مذکوره دارند لکن قرابت با غیر نکنند هر چه اتفاق
 افتد میان خود با باشند و اینها در جماعت اند جماعت صفری که بچوپان جماعت با جیم فارسی متحد با
 هوز و او مجهول و تاهمی سدرت ثقیل ریای معروف مشهور اند و همدانشا عشری اند و جماعت
 کبر که بر سر جماعت گفته شوند بابای تازس مفتوح و رای بی نقطه ثقیل ریای معروف اینها
 تا بلبله سنی مذہب اند و حدیقیان ملتانیشتر اشاعتره و تجارت پیشه و حاسب و زو و ارجبات
 اند و اظهار قرابت اینها نیز با مثال خود است و احوال کنبو بیشتر مذکور شد اینها از همه شریف ترند
 لکن چون از راه غرور شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان
 و سید و مغل شرفه نشوند و الا در عزت با همه برابر اند بجلان فرق مذکوره با کلمه و رشتا همچنان
 که پای تخت هند و ستانست و در شهر شرمی که مجمع شایهچنان آبا و یان با قرابت سیاه سادات و
 مرزایان واقع شود خواه سیادت سادات و مرزائی مرزایان سندی باشد خواه غیر سندی

لیکن باید که بدرخانه بادشاهی یا امراراه داشته باشند نوکری در سبایمان و صاحبان امر کم
 یازاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی به خودشسته باشند بزرگان شان و یکی از هر دو باید که کشمیر
 الاصل هم نباشند و اگر طرفش نه خبر ندارد و مضائقه هم ندارد و از قبل سپردایه و آتون و برادر
 پسریار برزاده زنی نیز باشد که نوکر آن امیری باشد برخی درین قیدها گرفتار اند و بعضی دولت ^{زاده}
 مد نظر داشته این قیدها را بردارند و بکره تمام قرابت اتفاق افتد نوعی که در عالم سبیلی دختر بگرام
 امیری بدهند و این از سبب عقید بودن است در سلام محبت باشد چه اینها هر کس که مقابله
 برزاد برقرار و گرفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور بقید است با و اختیار نمایند و این همه در
 تحقیق نروند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید رزیت غلام مثل بازاری و شاگرد همیشه اصلی نیست همین
 اشرف زاده بار از هند و مسلمان بعضی حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند یا در
 قحط سالی پدر و مادرشان میفروشند پس کسانی که اندکی ترس خدا هم دارند اینها را بقیست که
 که در غور غلام است میفروشند و برخی بی رحمان خدا را ترس آن بیچاره را محبوب ساخته زربا
 از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این مسرعه بالاصالت ثابت نیست مگر
 بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صحبت لیکمان در ویدن بخدمت آقای غلوک و کارهای رنگین
 کردن مثل تیار سب و طعام بختن و قلیان درست کردن رزیتی در اینها پیدا آید و سبکه مورد
 عنایات آقای متمول و امیر است البته شخصی بهم میرساند اصلاً اثر خفاست در و باقی نمی ماند
 اهل حرم و احتیاط بطنیم چنین کسان البته پردانند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شهر
 مفید همین است که سید دختر سبیل را امید هر که اطلاق مرزا بر و توان کرد و سبواچه زاده هم و شویان
 را با سادات و مرزا و خواجه قرابت دست نهد گو اصل خواجه زاده هم شیخ باشد لیکن کسی که او را
 شیخ صاحب گفته صد او چند پسرش و اما مرزا سید و خواجه در شهر نمی تواند شد و اگر دختر او

بگیرند آن دختر مثل دیگران که از فرق نلکه مذکوره باشد عزت بهم نرساند و افغان نیز همین حال را
 دارد هرگز حسین خان و رک زنی و اما و مرزا حیدر بیگ و خواهر نصر الله و میر نور الله نسبت در اگر
 باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم بهمان می ماند که مسلمانان
 بفرنگی میسند و مراد از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواججه است نه غلام شیخ صاحب خلاصه
 اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی یا مادر کار ندارند
 کمین باشند یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضل را اطهار از صنف خود
 دانستند لیکن این گروه معری از عقل خدا و بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطباء و فضلا
 ما و دم شجاع مبارزت پیشه نیرسند و در محرم داشتن دختران از شوهر و دم هر چند در شایسته
 سالگی یا کمتر از آن بیهوده شده باشد حال این صاحبان و شرفای تعصبات بهم بعینه حال هندوان
 باشد از فوط جمل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه
 اگر دختر هزار مرد را بطور خود به بیند باک نیست لیکن بطوع و رغبت خاطر یک کس عقد او نه بندند
 شد که شخصی از سکنه هند برایت حج رفته بود و در بلده از بلاد عرب بحسب ضرورتش ماه یکت
 کرد و در آنجا با غریبه از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر برین که غریب الوطن
 و نو وارد است عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب یکجا می نشستند و آب و آتش
 باتفاق هم بود و از اتفاقات اینکه آنجا عرب چند روز می بماند و ستانی نیامد این
 برای او قلاق بسیاری داشت بعد هفته یا کم و زبانه پیدا شد صاحب خانه کله با او سر کرد و گفت
 برادر حکیم که نکاح والده من با فلان عرب بود و سوای من در آنجا کسی نه بود که اهتمام مجلس
 بدست او باشد از منجبت شب عقد در شربت خورائیدن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
 روز پیشتر در جمع نمودن مواد ضروری گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاجول زبان نه

طرفی تر آمد و نقد و دستیش را به بنیان سپرد و پیش قاضی آمده حقیقت حال را به عرض قبیان
در آورد قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او بردند قاضی گفت که آن
بند خدا تو را می دهد این رست است که بعد شنیدن ماجرای عقد و الله این مرد و باشوهر تو را
بر زبان رانده هندی گفت البته لاجعل را بر زبان جاداده ام و درین معامله حق بدست من بود
زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قهقهه بگوشت من
نرسیده بود پس یقین ثابت شده که باشندگان آنجا همه بدین و کافر اند گوینام مسلمان اند
و هرگز پیرو شرع شریف نیستند و نه بوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد
چون رفعت ازین برادر دینی این حرف بگو شتم جا گرفت بی اختیار لاجعل گفتم بدین است استجاب
باین معنی که سبحان الله تا چهل و پنج سال تقی عیسی در کفار بودیم الحمد لله که حالا سعادت
با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد گناهت بهیچ وجه بر سر پسین
عرب اشاره کرد تا بان هندی معامله کرده بعد تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده
ازان جامرخص شدند با جمله مسلمانان هند در کتختائی پس و دختر سوای گردانیدن داماد
و عروس گزینش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص هندوستان است جمیع رسوم هند
بجمل آرند مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پس و بستن تار ابرو بدست و آهین در دست گرفتن
داماد و وقت فارغ شدن از عقد و سستی سرودن زنان در عوض و اسوسه یعنی ساجی
نخاند عروس بودن داماد و تحمل و آرایش تمام که مخصوص باهل هند است لیکن در نکاح اختلاف
واقع میشود بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب و در بعضی خوانند انظار افت هم
بر زاده و عروس و دیگر اقربای طریقین رواج دارد و ساق و شش و متقنع در شهر بسیار کم است
الحق که خدا را روز ساجی بر سجد جاد و بزرگ و کوچک همه عین و بسیار شوق میشوند بدین رسم

و خالی و سوزان نیز بان مسند کار نباشد صورت سابق این ست که سبزه ها را سفید کرده
 منتقل سازند و در آن نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و بسته و بادام و نبات پر کنند و چنان
 سبزه ابر یک تخت جا دهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و یکی و افزونی این تختها تلقای بخت
 و فراخی دست صاحب فرزند است و همچنین تختهای آرایش که گلدای کاغذی و طلعه تراشیده
 درختش را با برگهای سبز در آن تختها موزن کنند و درختان بار بار بر از میوه چون درخت سیب
 انجیر و آلو و انار و دیگران که هندی از قیاس نارنگی و شرفیه و غیر آن در زنان پرسی طلعت و مژده
 هفتم یعنی منل و زرنگ و دکنی نیز از کاغذ تراشیده همه را جدا جدا بر تختی شکن سازند این خالفت
 کثرت موقوف بر مقدار دست و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حاملهای گل و دیگران
 نیز از ششم بازو بند و دست بند کلی برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را بر فیصل و
 و میان و زنان را در میان و چوپاله و دولی و قدر لیانت سوار کرده و که خدا را بر فیصل و بعضی موافق
 رسم خاندان خود بر سب جاده باین تجلی نقاره زنان و لونیت نوازان داخل خانه عروس شوند
 از همه لطیف تر اینکه شیخ فرید مشهور بکنج شکر که شریف بود در هندوستان از نسل خلیفه ثانی و قبرش
 پیش نام مکانی نزدیک بلدان زیارتگاه خلق خداست و او مرید خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین
 خواجه معین الدین چشتی بود و پیش شیخ نظام الدین بدائی مشهور بنظام الدین اولیا سلطان
 المشایخ مد فون بشاهجهان آباد مرشد حسد و دلاوی بوده با وصف تستی که داشت چنانچه الی یوم
 هذا ادلاکش در پیش چهارم محرم که روز عرس است تماشای رقص لولیان اعیان لیل میکنند
 و خل کلی در شادی مسلمانان دارد و آتنا عشر بیان نیز از طلبیدن شکر و پیچیدنش در کاغذ و آنرا
 پوره با باغچه موسوم کردن و در روز سابق همراه دیگر پذیرا بجان عروس بودن گزینند از دیگر جای
 حال اینها چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده را بخ بختش دارند و در حساب اند اگر کسی

بخوابد که پوڑه بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تنگش بر دو سببش آنکه شادی هندوستان
 با اختیار زنان باشد و زنان اگر چه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند ملول و اندوه
 می شوند و آن شادی را مبارک نمی پذیرند چون در خانه سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری
 بود و زنان آنرا عشری ندیدهبان نیز همین رسم را اختیار کردند حال آنکه در هر خانه رنج شد اگر کسی آنرا
 زند زنان را از بیم عدم تمین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شکار
 و بعد شادی هر چه از قبیل درد سر و درد شکم و تب و بخار و فساد و در قوت باه و امار و مرون و
 یامرگ عروس و داماد پیش آید باعث آن برهم زدن این رسم دانند نزدیک زنان هر چه پیش
 از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانه ها چاه در خانه میستند و از دهنچین مر بای و غیر
 و اچار نیز مدت العمر از خانه و دست یا از بازار خورند در خانه درست نکنند آنکه چون بخانه عروس
 در آیند داماد را بر سندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت داماد
 از طرف والدین عروس برای او بپایند و این خلعت سواسی آن باشد که بر در خانه نشین شدن
 رخت زرد پوشیدنش می آید و جوڑه یا طعما می که از خانه عروس برای داماد و زنه تقدیم می
 و شادی بآن مشروط است داخل خلعت نمایند و زنه کور از خانه مفلوک هم صدر و سپهر می آید و
 کار بالوف می کشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری داماد بخانه عروس می روند بعد
 نشستن داماد رقص شروع می شود و چون دو ساعت بخوبی ران گذرد شربت نبات
 معطر بگلاب میارند لیکن این شربت خصوصیت دارد شیشه جالیزی که آن را بنوب نفیس
 باشند آب تقریر آنکه این شربت را طر فداران عروس از قبیل ارباب عزت و شخص با این
 در مجلس میارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره
 یا از خیز دیگر و اول شربت بداماد خوراندند من بعد دیگران داماد را لازم است که بعد از شربت

شدت بخور و پیه یا کم یا یکد و انشرفی در تنالی که زیر پاید است از دست خود بگذارد پس نهفته
 و یکد و رو پیه یا زیاده در لکن نیز بنید از ندر و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زرقند و در تنالی
 بگذارند و در لکن مختار اند اگر مقدور باشد مضافا بگذارد و الا واجب نیست و اگر در تنالی بگذارد
 در محاسبات دلیل شوند و این شربت چشیدن نیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذاشته
 بردارند لیکن در معین در تنالی بگذارند و آن نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس میگویند
 و شربت موافق قاعده یا از بخیری پیش آنها بریزد بچارها ناچشیده بقدر مقدور و زرقند و بعضی
 نمایند من بعد و اما در بهمان شکوه و شانی که آمده بود مراجعت بخانه کدو و فردای روز ساج
 یا دوسه روز بعد از آن از باعث بعضی موانع شب خنایندی مستعد باید بیدایش این است که
 خانه عروس طرفدارانش خنای برای داماد بسیارند باین صورت که تختمهای آرایش که بر روز ساج
 از خانه داماد آمده همین جامی مانده قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه داماد
 بلکه شب خنایندی از خانه عروس آنجا میرسانند تا شب عروسی با تجمل دیگر همراه داماد بخانه طرفدار
 بیاورند و تا دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و تشبازی همراه بر آورده و دیگر اقربای عروس
 زن و عروس و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس که
 بمنزله پدر در سخن باشند همراه خنایند و ند بلکه بر روز ساج و شب عروسی هم در مجلس نشینند
 برادر کلان اگر بفرودت نشینند چندان قباحست نذر و بد هیچ صورت نمی نشینند و گاهی
 می نشینند از صنف هندوستان را و هندوستانی بیرونند آلب کلام اینکه آمدن ساج
 بخانه عروس آنروز مقرر است و خنای شب می آیند و قشش مقید باول و آخر شب نیست
 بعضی ربعی از شب نمیگذرد که خنای سائیده و شربت خورده بر میگردد و در برقی نو بهتایم بر در
 اللیل رسانند و گاهی ربعی از شب باقی ماند و محنت بیاسایند با طبله بعد از رسیدن خنای داماد

در

حرم سدا طلبند تا خواهر زنان دست و پایش نرین بجا سازند و چون زنان دست از خنا
 بستن دست باز دارند و اما در اسی باید که موافق دستگاه خودش زری با آنها بدهد که بپند
 نیک خوانند از آنها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلا مانه بشوهر خواهد میدید و این بسیار
 سهل است زیرا که همان زکر که و اما بطریق نیک باو میدید با چیز رویه دیگر باز باو میدید با کمال در
 حالت خوابندی بیرون در مجلس مردانه روی طرفداران عروس لولیان هر دو طرفه
 بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه دوشنی یا سرود تنیست و سمنی یا شروع میکنند و نیز نشسته
 در آن مجمع هر زن که خواسته باشد خوش عوشتی بداد بدهد احدی مزاحمت بجال او ندارد مسکین
 بر بنیدارد و هر چه میگویند بشنود و گو از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از و در زمان نیاید
 و این زن را از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زاده او وزن سبزی خوش و خاکروب کنیزان
 را بر میدارد و باشند چه اینها همه او را اما خود داشته معتمد این حرکات شوند و ذمت شان
 از نشاط او برید و خواهران عروس نمی باشد و خجسته بیکر عزم خود در خانه و از آن شب و بر کنند کنیزان مادر عروس
 علاقه خاص با و اما دارند و خاکروبینم در خانه و چست که صبح و شام راه داشته باشند زیرا که شوهرش خبر از جاست
 بیرون میگیرد و در حرم سرای خوشش باریاب میشود و باغبان زن بندهنوار که بدر خانه عروس
 و اما دمی او زنند با دیگر فوا که و سبزی بهر دو خانه می آرد و لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه است
 زنهای مذکوره بخانه و اما و برای زنان متصف باین صفت بخانه عروس اند و حال دیگر زنان
 مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این بینه قدران در خوش آب کشیده بداد گفتم صرفه
 بدارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه بالیاقت چه بلایا که بر سر و اما و نازل نمیکند و خواهان
 گوشه نشین را با تبر تیر نمیکشند با لوله بعد تا دوی مهم ضروری شربت بهمان وضع که جانب داران
 و اما و بخانه عروس خوردند طرفداران و اما و برای اقربای والدین عروس و هر که همراه شان در مجلس

دارد شده باشد بیا رند و زرد در تالی حاصل نموده زرد مادر و اما و فرستند پس زن و مرد و مرد و مرد
 مراجعت بخانه نمایند صبح آن شب عروسی مستدار پذیر و محفلی نمایند که واقع شدن در فصل ساق
 و خابندی رسم قدیم و هیچ گونه قباحات ندارد لیکن در شب جنا و شب عروسی شب دیگر و سینه
 نمیتواند شمعین کوتاه چون شب عروسی در رسید و ضعیف و شریف از برادران و دوستان
 از سر شام بخانه و اما و عروس جمع شوند و اما و از همان وقت برسند بهان رخت زرد
 شده مهر و تماشا می رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلید میکنند چون یک
 از آن رقاصان قصیده کللی بهرساند متکفل این هم که ملقب به قمر ساق است بایامی شخص
 در مجلس او را به شستن وزن دیگر را برقص مامور نماید در انحال باید که اما و عطر و پان
 و غیره که در ظروف نقره پیش و پیش گذاشته اند وزن فارغ از رقص شده بدو و دیگران همان
 آن طرف را باز باین چیزها پر کنند تا بار دیگر بجای آید و این هنگامه تا وقتیکه اما و شوهر و همسر
 صورت باشد در بعضی خانه ها رسم است که اما و را آخر شب سوار کنند تفصیلش آنکه اول
 غسل داده رخت طلا و دوزی که از خانه پراچه با سهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره بپوش
 بیا و نیز ندیس بجای می گلی بر و در شش از ب و زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند
 رسم و آیین خاندنش بر فیل یا بر پ جاده تحمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبار
 و دیگر چیزها از قسم ساز و نو بخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از پیشتر
 باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تحت روان یعنی چند تحت زنان رقاص را که
 تختها آن را اثوب زربلف مزین ساخته زنان را بر تخت می نشاند و بهیات اجتماعی که
 شد بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو اما و بالایی تخت استاده ترانه مبارکباد میخوانند
 و اندکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت می باشند

همه کم قدر والا اگر ده هزار روپیه کسی بدهد هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه لفسیرم طبع
 غرض احتلاطی خود بر آنچه نفع بخشیند یا پس خاطر کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن زن نیز
 بر خوار شدن مردست و آنچه گفته شود که اگر برای تفریح طبع بشینند نشینند ازین سببست که آدم بیاد
 عمل قبیحی که از دوسر میزند و امثال و اقوان ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گزیر ندارد
 ظاهرست اگر کسی بدزوسی گرفتار شود و دوستش بفرمان حاکم عادل ببرد و خلق خدا مانند نبی
 ذلت نصیبست و اگر در جنگ دست کسی بریده شود و غرضش ترقی میکند همچنین بجای بازی
 و بعضی جوانان سخرگی پیشه که بطور خود بر خوار شده این طرف و آن طرف بگردانند هرگز از چشم
 بینندگان نیفتند غیر از نیکو بزرگان نفرین شان کنند بالجمله سوامی نوبت سازهای دیگر نیز همراه
 آرایش باشد و روشن چوکی پیش اسپ و اما و با فیضش نوازند و روشن چوکی عبارت از دو نقاره
 کوچک گلی باشد که آن را بدست نوازنده بچوب و آواز آن ابامنداسی هزار رنگین تر سازند تا
 که ساز نوازان مذکور پیش پیش بدرو و دیگر بزرگان و اما و بشیر طلی که بازاری باشند بیاد و پیش
 اسپ و اما و راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و عراف کم مایه و مسلمانان علاقه مند
 و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان هزار نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند
 کرده اتمام در نواختن ساز بکار برند و اوقتی که پدر و اما و دیار دیگر رفتاری او چیزی نهند قدم
 از انجا بردارند بعضی بزاریان چهار پنج پیله بدست و بعضی این مقدار نقره که بصورت روپیه نشینند
 میشود انعام کنند اگر زیاده ازین بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مرد که آنست
 به باشد و قدم راه نرفته تا بنحانه عروس همین معامله در پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده
 تا بانخانه رسیدن رازهای باید این رسم رسوم مسلمانان رفیل و هندوان شریف باشد
 لیکن نه هندوان ملازم امرا و وزرا و سلاطین بلکه بعضی معاجنان مقتدر نیز ازین بیه معصومند

این عبارت از جمله مقترضه بود آدم جهان احوال نخستین انگشت دیگر استخوان سوارسی اسپ و
نیل همه و نبال داماد باشند و سوا می معتمنان برانچه کی از براتیان در رفتن سبقتش برد اما خوبید
چون بدوین سهند بعضی خانها در بروی داماد بنده در تا وقتیکه دهکانه که رسم را چو تان نکود
شده نگیرند نکشایند با محله پس از دادن این زیاده عطا داماد را بر سهند نشاند و در قفس
شود بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه نکاح بعمل آمده باشد داماد را در حرم سوار طلب کنند و
نکاح دهین شربت که در ساقی نکود شست یکبار دیگر در شب عروسی بعد نکاح هر دو هم خوراند
تقدیم صیغه بعمل آمده و دوبار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساقی و یکبار در شب عروسی حاصل
آیند که اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بند و سوار شربت خورایند شود و الا دوبار در
یاد و بار بخت تنالی بیدار گردد و صیغه چون داماد در مجلس زنان رود و سوا می چند یکبار بر بند که انگار
در مردان باعث خجالت داماد شود با داماد چارده ساله صفا نقد دارد و زیاده ازین رسوایی است اگر
مرد صاحب ریش و سبیل را اجامه زرباف بر وز عروسی و حاکم گلها پوشیدن و سوره آونین هم
شدن است این هم جهان داماد صغیر پس امر و منیر بد لیکن رسوایی در زنان ازین چیز است خلاصه
اینکه شادی باین طریق مناسب حال امر و دست و صاحب ریش و سبیل را به از نکاح چیز دیگر نیست کی از
رسمها این است که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس دهند و اکثر مثل
اسپ هماده خود و زمین بر پیش نهند و عروس را بران سوار کنند تا بطرف که عنان بگرداند
داماد نیز بگرد و علت خانی این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدته العمر مانند اسپ که رام سوار
می باشد داماد مطلع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی یکپاس
بکشد پس سنی یا می شکرش عرضی بداماد و دست پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید و عروس
را بر بالکی با خلفه در پشت یا ساده نشاند و مراجعت بهان تخیل شبینه سوا می آتش بازی و خوش

بلکه چنانچه بران نمایند چنانچه موقوف بر دستگاه پدر عروس است بعضی یک تاشای رزقش با خود
 نقره و از یک تاشای چهار پنج تاشای با ساز و نرین نقره و طلا و چند شتر پر از آتش نقره و طلا و
 است و آفتاب و لکن و سبوه های نقره بر سر مژور دران و تاشای رزقش پر از استغنه نادره و چوبی که
 در طلائی و نقره و شیشی است اما در پاکلی و کس که پشت سر آن است روان کنند و چنانچه ازین هم
 میباشد لیکن با دست رس و کشاده ولی پدر زن تعلق دارد و این ترم در جمیع سالگان
 چه هند و چه مسلمان هر کس بقدر مقتدر و چنانچه بداند میدهد الا نقره که بشود در مسلمانان چنانچه
 نمیدهند و ساجی بخانه عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنا بندی بعد شربت
 خورانیدن زهرهم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فوط غیرت این عمل را کرده دانند و
 شادی لک و لک هر چه بیشتر شود نقد و جنس بداد و رسانند لیکن چنانچه همراه داماد کردن تا بکنند
 و بگذران و دیگر تاشایان از بالاسی با عمامه نگاه دران کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن
 در شربت خورانیدن نظر بانیکه بعضی مجلسیان نادان و خجل خواهند شد یا سفرتی با آنها از تاشایان
 که بفرع گرفته اند خواهد رسید از احوال و میهماندارند و در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود و
 دیگران زرها بعرف رسانند و نیز در زمان پیش ازین رسم همین نقره در مسلمانان بود که اگر زنا
 یک از اینها چندی پیش از صیغه نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی تا رسیده که شربت عروسی
 یا برض گرفتار شده می میرد دختر لباس میوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قبیله
 نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در دنیا یافته میشود پیش از نکاح عقد دختر بختن باشد و دیگر
 نیز و با باشد بعضی مسلمانان خود سر خود را سی الی یو مناهذا این را محم و شتارند گویند
 نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است این
 غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن است زیرا که اگر سر برود دست از ریش تراشیدن برود

و همین عمل را موجب مزید آبرو و همپیشان دانند آلی اصل چون عروس و داماد بر یک فرش
 بنشینند و چیزی بعمل آید زنان ترانه تنبیت با ساز سرو و دهن آغاز کنند و چادر خون آلود
 که زن و شوهر بر آن بنشینند بخانه عروس برود تا زمان برادری و همسایه تماشا
 و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشته اولین پرواز و نیز زنان عقب پرده هستند
 و چادر پرده را تنگ گرفته حال هر دو را بنور بینند از همین سبب است که بعضی شیرین طبعان
 مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند آلتخص بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر
 عروس پنجه‌ری درست کرده جای تقسیم نمایند پنجه‌ری بابامی فارسی مفتوح و نون غنیم
 و جیم تارمی و یاسی معروف و رای بی نقطه و یاسی معروف تخم خرپوزه باشک و روغن بر یا
 شده یا از سمید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی او
 و حق بجانب آنست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بنشیند و کاری نکند تمام شادی
 سبیل بازده گردد و اگر از اول دوران پذیرا تصور و فتور راه یابد و این شادی بلبور آید
 همه غم و غصه که از وقوع تصور در آن بخاطر راه یافته از دل بدر رود چون چهار روز
 عروس بگذرد عروس باشوهر بخانه پدر و مادر خود رود پس زنان هر دو قبیل در بخا
 فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر هدر گراشیده خستند از نگین کنند من بعد
 زبور گله که با چند سید پر از لبول مثل باد بخان و شلغم و پنجه‌های دیگر ازین قبیل و اثمار
 فصلی چون خرپوزه و هندوانه و هر چه غیر از اینها متعلق بآن ایام باشد از خانه داماد
 به عروس و داماد پوشانند و طریقت ثانیان زن و مرد متعلق شده همین اثمار و لبول را بداماد
 زنان قبیل اش زنند و از آن طرف هم بر اینها اندازند و داماد نیز بقوت تمام همد را میزنند
 این مجلس چون در حرم سراسیانه زن‌هاست سوای بچه‌ها که برادران کوچک عروس باشند

یا قدری طمان دیگر سی و در اینجا از قسم مرد باری پاید و سوا سی بقول و انما یا جوب کل چوب
 باریک منقش زرد و زو سیاه و سرخ و گویای قاشی پر از زینت بجا گذارین و اسی برادران
 که کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که بیچاره را از نان بضریت تیغ لیام میکند
 و درین باز بچه عیش مضرتی چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و درم کردن رویانها
 افتد و در افغانه چشمها نیز کور شود زنان اثنا عشری مذیب هم در هندا صحبت زنان
 مذیب و فباحث نامی و بنحیر سی طعام نذر بعض اکابر صوفیه می برند و آنها را از جمله اولیای
 و مشککاتایان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان
 علیه نقی علیه السلام نام پدرش سید ابو المؤید بود در خانوادہ سمرقندی بیست و پنج سال
 زکریائی ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سمرقندی است و در دست و محمد و هم جانیان جهانگروه
 پسری او بود زنان برای سلامت اطفال برنج پخته و نظر فهای گلی پر کنند و ماست و شکر
 بر آن ریخته بمسلانان شریف و غیر شریف خوراند و گاو نذر سید احمد کبیر که مرقدش در ملک
 راجپوتان پامی کوه واقع شده فوج کرده کباب گوشت او را خود خورند و دیگران نیز بخورند
 و بقیه گوشت را با زعفران ابدان که مرید او گفته شوند بپزند و ابدان وقت فوج شدن
 گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالاسی آن انبار
 زغال با بطلند تا آتش خاموش شود و آسیمی بدن شان زرد ازین جهت مردان
 اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین یا معری از عقل دور اندیش اعتراف بکمال اونیان
 درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذور اند بعضی بزرگان این عمل را
 شعبیه یا سحر ابدان دانند و بعضی از کرامتهای صاحب نذر و نهی از ابتداء سی عمر مشق
 ابدال بچکان بغالبین بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن بپسین شود و بعضی گمان بر نه

که در اسی بر بدن مالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چشمان بینندگان را
 پوشانند این همه ظنون و عقاید هیچ است اصل چاکلی و چالاک است من بچشم خود شخصه را
 دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهی ازین دست بآن دست
 و گاهی از آن دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدست
 نرسید و این ایدالان لقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه با
 آنها در تمام خانواده یکس هم رسد و اینها از طفل شیر خواره تا پیر خود ساله باین لقب مشهور اند
 پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی با اعتقاد این سفیهان منصب نبوت پیام
 نامی سرور انبیا صلعم تجویز چهل ابدال که یکی از آنها سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته بجهت این
 درین مقام پس است و تفصیلش طولی دارد و تقریر اسوامی موالیان اهل بیت علیهم السلام
 که بروغفل در سفیهان مشهور اند کسی نمیکند سفیهان نیز در تکلیف رفته رفته و خطبه و مرثیه و غیره
 قافیه و مرثیه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تقریر دارند سفیهان نیز اشراف سفیهان
 و الا از ازل شان همه تقریر دارند بر سر هر دکان در محرم تقریر یافته میشود و تقریر دارند
 این مردم نیز مثل تقریر داری اند و ان ستم که برای نمود در اشغال تا بوقتی درست نماید
 در بعضی جهال ابدال سفیهانم که اولاد اشراف اند از راه قمر و غر و جوانی برای جنگ کردن
 بروز عشره یا دیگر تقریر دارند در راه رفتن و تاثیر صحبت ابدال در قمارخانه یا جادوگر
 ازین تبسلی و از سبب فرمان برداری پدر بپای تقریر در خانه خود گذارند و هر کس که برای
 زیارت براید اندک از تسنن بلفظ و هم پرازی نمایند بکمان این مردم هر شخص را از افضی نیست
 چون در آینه ششتری نمایان چشم سیاه و سبز و مردم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود
 چرمی پوشیده سفیهان با طحال خست سبز و سیاههای سبز و سرخ پوشانند و جوانان نیز

می پوشند و برای اطهار علیه فرقه امامیه در محبت ائمه علیهم السلام تاده روز ترک لحظه نماز
 و بیشتر در روغن نوزند و شب عاشورا زیارت چهل منبر روزه و بهر سیر یک رشته بنیت خطه
 مطلب بر بندند جو انان نه سبب این نیز از بعد و ارج یافتن این رسم در بند زیارت چهل منبر
 روزه و دستار خوان نذر امیر المومنین علیه السلام گسترده و چپیدن طعمه بران در سبک
 و تر صد شریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعماها از آن اوقات معین که با
 شان مقرر است بودن و بعد از آن بطعماها نشان دست مبارک حسین و فاتحه بر طعمه نذر
 تور اینها و اولادشان بود حالا در میان ائمه علیهم السلام که اولاد ایرانیان هستند
 نیز رواج دارد و تغزیه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و ختمه و در دیگر چیزها ازین قبیل است
 رنگ برنگ میباشد در کلمه از فضل آئی هندوان تغزیه دارد و مرثیه گو و مرثیه خوانند سنیا
 خود مسلمان اند از آنچه میشود که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند بالجمله نزد شیعه
 جمال مذمت مخالف با از علمای مذمت خود اند و علمای مذمت اثنا عشری بدرجهای بهتر از جماع
 این مذمت تمام شد در هم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنه بکر باشند گان قصبات
 و قرمی لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که پیشتر مذکور شده بر معنوی علان
 سه نگارم کوچه بابای فارسی مفهوم و او خفیف تلفظ در نیامده و رای بی نقطه ثقیل
 و های هوز ساکن کاغذی را گویند که دوانی یا خلوانی شکی یا چیز دیگر در آن پیچیده چنانچه در
 فریدنج شکر پیچیده میشود و جوژه با جیم تازی و او جھول و رانی ثقیل مفتوح بی نقطه
 و های هوز ساکن و چیزیک جاشده بالضرورت و زو ماده جا فوران هم در آن خل
 است و سوا ای این بر خشت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قابل است
 و تنالی بانای قرشت متحد با های هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از نظر دیگر

و غیر آن بصورت خوانچه کوچک لیکن کنار هایش اندکی بلند باشد و تنگ با نون و یک
مجمول و کاف فارسی ساکن بر وزن بیک از دوزن و اما در وزن هندی خود بخوان
زن در روشن چوکی لفظی است مرکب از دو چیز روشن معنی صاحب نوز و چوکی با هم
فارسی مفتوح و دوا و کاف تازی و یای معروف و سه ره با سین بی نقطه مکسور و کاف
هوز ساکن و راسی بی نقطه مفتوح و یای هوز ساکن آنچه در شب عروسی بسر و اما در
دیگر مخفی نماید که بعضی افغانه را نیز قرابت با مرزا و خواجه و سید بر سبیل شد و از اتفاق
افتد و از محبت همدگر از نقصه که دارند بیرون آیند و الا زبان و وضع افغان نشست
بر خواست او درست شدن خیلی مشکل است و در شهر که باشند شناخته شوند نفاس طبع
در میان بیست کسی است الا تورو جلالت در اصل خلقت دارند نامرد و درین سرقه بسیار
کم است باز که چیزی شنیده بکشت و خون بر خیزند برای همین در اینها آدم مصاحبت
پیشه قابل محاسن کمتر بهرید بمکلف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر قرابت واقع
و بهر عینکه فرق ثلثه شهری از جهت مغلوب انقباضی زن و مرد افغان را شریک مال خود دانند
شیخان را نیز بعلت خست نفس و محمل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن امثال
خود تصور نکنند و نزد شیخان قرابت بازاریان هم مثل عطار و حلاقه بند و حکاک مضامین
ندارد و بالجملة در مسلمانان بازاری عطار از همه شریف ترست با شرفا هم برابر می تواند نشست
و بمقدور آن و نود و لکان تعظیم او نیز بعل آرد من بعد قمر کن و علاقه بند و صحاف و بازار
مسلمان در بند و جو و ندارد و بعد از اینها حلوائی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن
مجلس شهر ندارند باقی قصاب و بیری خردش حد در دگر و خراطی همه مساوی المرتبه اند
آدم بر ذکر ذکر می پیشگان میادگان که کارشان محافظت خانه امر او رفتن در رکاب

وقت سوار شدنش و نگهبانی بعضی آشنایان بعد از نشان مفوض باشد از شاگرد پیشتر
 اندک و آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشتر
 خدمتکاران نیز بر دیگران در عزت میجویند و چو بداران با اینها تفاوت نوزده است
 دارند و فراتر از آن از هر دو کمتر این معاملة در حسب است شاید که در نسب خدمتکاران و
 فراتر از آن نیز چو بداران هیچ باشند زیرا که چو بداران بیشتر خواه هند و خواه مسلمان
 از فرقه خاص موسوم بکلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتکار
 و فراتر از آن از نجیب زاده متصور است بسا باشد که شرفا زاده ها در عالم اعی بودن و
 پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فراتر از آن قبول کنند پس درین گروه جایگاه ده و نوزده
 اند و شریف هم از روی نسب بهر سندی که حسابا همه مساوی اند زیرا که خدمتکار را کسی
 خود در یک طرف طعام نمی خورند و رضی که دم که بعضی خدمتکاران آن خاص عده باشند
 همراه نشینند و چیز هم بخورند لیکن حال شان همه جا چنین نباشد ظاهر است که هرگاه همین
 پیش آقا سی خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن بر مانده کجا و شرف
 شریف بالباس گفته سوا سی بادشاه و بادشاه زاده و وزیر او امرای جلیل الشان مساوی
 القادر با وزیر او هر جا که خواهد رفت خواست و طعام نیز بر قطع خواهد خورد و دلاک از روی
 حسب و نسب هر دو ذلیل است حسبش خود همین قدر است که اگر در صناعه خود کامل است
 در مرتبه برابر خدمتکاران پیش آقا خواهد بود چه نشستن در مجلس و طعام بر نالغ آقا خواهد
 نمی تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امر است نهاده ازین حسب برای او
 نمی تواند بود و حال نسب ظاهر است زیرا که اصل این فرقه همین است که که چه بگو چه دیگر و در
 سری تر باشند و نانی بخورند و بعضی ازین فرقه که بکافران و سب اح شده اند آنها را دلاک

بازاریانند بعضی هندوان و مسلمانان اینهارا حکیم صاحب گویند و بعضی جابر قطع امیر
یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صفت اشرف نمی توان شمر و ازین جهت که قرابت نشان
بامثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بجایه امر حسب الطلب بفرزنی اتفاق افتد بر آن
علاج زخمی یا دانه اگر نان خوردن در جمیع اشرف و ششستن هم در مجلس عمامه حاصل شد
مفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گردلوگرمی پیشه خود با غرت ترانه
اگر اینقدر صبر جز بشرفار و زمی شود که بی طلب بجایه اغنیاء و ندطرز ملاقات اغنیاء با آنها بطور
دیگست و باور چنان هم بر تنه خدمتکاران نمی سرسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت به
گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباطبائی طریق طبع بعضی
یا دیگرند از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوگرمی باین صناعت اختیار نمایند
و رفته رفته چون در شرف غارت نیابد با هم پیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدا
انگشت که یک باورچی مالدار که از دولت امیر و الا قدر می پوی جمع کرده اراده تزویج دختر
یکدام شریف زاده می نماید چون شریف رفیل الطبع که دخترش بهر میسر دیگر پیدا نشود
مجبور این باورچی که میر تقی میر یا میر شرف الدین حسین فغانام دارد و پیش میر حیدری
طبع جیم و و کس را واسطه نموده آن دختر را بجهان نکاح غیب زاده بی پدری درمی آرد
بعد ازین دختر دیگر را همین طباطبائی متحول بسبب باورچی دیگر میدهد که از چار و ده شست
خدمت او جاق و دیگر میکند چون پس از انصرام پذیرفتن این مهم تاشای ششمین از خواست
و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تنیت و تفریبه ضروری درین صورت بعد از زمان
مستد دختر این خواهر سپهر آن خواهر و دختر آن خواهر سپهر این خواهر که جدا شدن ممکن
اگر چه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت با شرفاست لیکن باین قرابت نسبت هم بخاک

یکسان شود با بکله رکابداران و با درجهیان و کبابیان و نان بایان همه با هم در مرتبه
 معادل و برابر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادرزن و پسرزن و داماد هم
 باشند و قیلبانان هم رؤیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی ^{این} ^{مقام}
 و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زر دار و درین صناعت کامل مورد اعتماد است
 باشد فوجدار صاحب است و پیش خدمتان چاکر گو از روی حقیقت خود شش بدتر از چاکران
 در شرافت است این سیادت او مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده شد که آن مقام
 خصوصیت بشرف داشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس
 یافته میشود و تقا و فوکر پس و دو یک شود و کمار با و رچی خانه و کماران پاکلی که مسلمان اند
 از هر ذیل تر اند و مطربان اگر چه صناعت شان بصناعت اشرف نمیرسد لیکن پیوسته
 این مندرقه محالست امر بسم است اگر مطرب مقلوکی با لباس چرکینی سوامی محبت غذا بخانه
 دارد شود و خواهر شست و طعام بر نطق نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و خوراک
 دارند اگر مطرب را بر نطق نشانند شستن او نیز در مجلس و اندازند شیوه آنها قابل
 نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر نطق نمیدهند پیوسته از باب فنا مجالس سلیمان
 و اولادشان و مقرب امر او تلخ آنها بوده اند و انچه اهل قری و قصبات بزبان دارند
 که ما اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل هندوان
 لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی است چه معنی نسب است و حسب است شهریان
 هم با وجود شرافت اهل قصبات به قدر و رتبه است با آنها چاکر نشمارند زیرا که در حسب است
 از شهریانند بنوعی که در هندوان با لیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم
 شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین و لیکن بایان رسیدن تر شخصی خرم

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش
غذای شهریان باشد والا هیچ عیبی در آدمی بدتر ازین نیست که او را و هتقان گویند و هتقان
همان است که در وه و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش
دخوش اختلاط است تتبع اهل شهرت او نیز در دل برگفتار و رفتار و دستار برادران
خود میخندد ولیکن بظاهر در شهریان زبان هجو آن جماعت و انکس و هیچ نمیگوید مثل بعضی
سنیان که با وجود اعتراف بجلالت حضرت معاذی در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند
تا در افض در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند و بعضی در قصبات قرابت نشین
رسید با تابع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتد که وزیران هم
کسانیکه با مردم هندی آنها را از باعث آقا و مرزا گفته شدن ولایت را بدون شان مثل
گویم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میان شرفای قصبات شیخی مقید بلفظ
شیخ و سیادت مقید بلفظ میر است سید را و اینها مرزا گویند و شیخ را نیز مرزا کسی نمیگوید و
و افغان اگر مرزا فلک میگویند بگذرانند قرابت با شیخ و سید امکان ندارد و هر چند در شهر هم
قرابت مغل با شیخ و مغل اتفاق است لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و مزارعان حقیقت
از صفت اشراف بیرون اند اینها را شرفای قصبات هم بمنزله خدمتکار میگویند و میگویند و آنچه
از نقصان عفت در زمان شهر نقل کنند ازین جهت است که در شهر جمع هزار گونه آدمیان باشد
و کسی بحال کسی مزاحمت ندارد و بخلاف قصبات که در هر قصبه میر و ند ذات مفتری ذلیل
وزن محاله فاحشه اگر از جامی دیگر وارد شود در تمام قصبه مردود وضع و شریف گردد و
بر اخراج او از قصبه خود قادر باشند و هرگز بدر خانه شرفا راه نیابد و در شهر کسی بر اخراج
چنین مردوزن قدرت دارد نه اینکه بخانه باره نیابد اگر زید بخانه خود راه ننهد و عمر بخانه

پیراهن میدید و در قصبات چون بیشتر نایاب هم صد رحم واقع شده اند یکی بر زن دیگری افترا
 نمی تواند کرد زیرا که آن انتر ابعیده همان افتراست که کسی برخاکه و عهده و خواهر خود بکند و نیز
 لباس و طعام و اختلاط زنان که با هر گز در شهرست در قصبات کجاست و بیشتر در شهر زنان
 از سبب تمول پدر و مادرشان و شوکت و تنور و جلالت برادران محکوم شوهران نباشند
 و هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشامه که بنو کرسی در خانه امرار و داسید و ارفا اند بود
 بخانه محاکمه راسی و اکند و در بعضی خانه لولیان نیز رابطه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا
 شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانه اغصیا اولاد جاریه باشند این همه هیأت مجموعی عیشت
 فساد چند در چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفتریان به بد عصمتی شهرت میدهند
 و در بعضی مواقع پیرزنی وارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عظیم المثال است در ابتدا اظهار
 صفت و سجواسی نموده بر خود و مهربان سازد و آخر با نیکو و جاهت جوانی از امیرزاده ها و اشراف
 عشق او برین بیچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از خاندان عفت و پاک
 خود هم عقیقه هست و از حرف مجوزه بر آشفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرد و در راه
 راه مجلس خود انداخته و خلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی وارد میشود صاحبخانه
 بر حاشی و قوقی یافته همانوقت خولش طعنه تیغ میسازد و جمیع برادران بر و آفرین میکنند بلکه
 آمدن چنین زن در خانه شرفا بر همین امتناع است و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگر
 خانه اش با دم کو تو ال از دور نشان دهند و افترا می برزنش اضافه نمایند و خوردن افتر
 لذیذ و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز مصروف آرایش بودن باعث شود
 بر مساحت و از مساحت بهم صحبتی مردان رسد و محکوم نه بودن زن شوهر را نیز پنج این
 چه هرگاه انسان تابع فرمان کسی نیست مرد باشد یا زن هر چه خواهد کرد با مقتضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد آذن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد و چه
 که آن بچه پیرا زنان عقیقه را نیز بدو رخ نزد مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و نفاس طبع
 و انداز داد و سر ابا بی او پیش کس و نا کس بر زبان آرند این رسوائی زیاده ازان است
 و نیز بعضی خالها دختر خواهر زاد و بعضی عمها و دختر برادر زاد و طالبان رسانیده پولی و خنجر
 برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران بختران خود را با میدزرقند و در دل شبها بزرگ
 قبر بزرگ یا حیل و دیگر در کنار عشاق بخوابند لیکن اینگونه ز مادران بیشتر لونی و کنیز باشند و
 گاه باشد که مشایخ شهر و جلاک نشان دست طالب و مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مرید خود کرده و برادر
 و خواهر دینی را بر وزع کس جدا می خود بخانه آورده حجره عبادتخانه حضرت مقرب در گاه اگر از تنگ
 عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آباد بر وزع کس بزرگان مشکل هزار کس آسان میشد
 و در بعضی جا بهتان مفتی کار خود را میکند و رختن زنان برای نوکری هم مفید شوهر
 و پدران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم عواری و اهل کشمیر انداخته شهر نمره دریا
 قصبه بنابه چاه باشد یعنی دریا اگر کسی را خوش خاشاک بشمارد و اگر شاهوار نیز در و چاه اگر سو آب خالص
 چیز دیگر داشته باشد از کار و دوزخ چاه ایکه در شهر ده با جانور دیگر سو آن هر گاه در آن میر و نجس تواند نمود و دریا
 اگر بعد از آن نور در آن میر و پاک است خلاصه اینکه طرق و آئین بعضی شرفا که در شهر اند
 دیگران تعلیم است اهل قصبه هم اگر چند می بهسایگی شان بسر بند چه عجب که اقرار با اهل بیت
 رجال و عفت و پاکدامنی زنان زیاده ازان نمایند که بر جال و تماشای قصبه لیکن علی العموم
 کلام این صاحبان مقرون لصدق است بعضی اینکه اهل قصبات را اقربت بشهریان چه معنی
 که سوا سی چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوند است با ساکنان قصبه دیگر نکنند بلکه در
 قصبه خود هم قراست محض و بعضی محله است سوا سی آن محلات با محله دیگر سرو کار ندارند گو

باشندگان آن محله در شخص کم ازینها نباشند و ایشان نیز در دادن دختر میوه نشوهر دوم شل
هندوستان زایان شهر باش و نهاده گیر میهند و آن شریف نسبت بلند سب اند و خالو خاتون و
خاتون و زن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادر زاده و خواهر زاده و برادر
رونی پوشند نکاح با اینها بعد فوت شوهرشان در تقصبات هم مانند شهریان داخل هزار گونه
رسوایی و درسیهای است و زن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و نکاح با او بعد وفات شوهر
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقزان بر اجزای رسوم
تا اینجا میان شهریان و اهل قصبه خلانی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت هرگز اختیار نموده اند
چند چیز است از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خود را از برادر کلان شوهر و میگوید
زن برادر کلان از برادر خود شوهر برده ندارد بلکه بجای فرزند خودش میداند و زن پس از
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکند این رسم رسم هندوستان است سوای برهمنان کشمیر که
سبب قرب آن خط بیست نشان بولایت قبیح اهل اسلام در بعضی رسوم روادارند مسلمانان شهر
این رسم را نمی پسندند و نیز در پنهان زن و شوهر مجبور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان
هنگامی که طعام خوردن و عروست زدن مثل هندوان و جاتر نشمارند و صدای زنان نیز بیرون
نمی آید این رسم خلاف بعضی شهریان و هندوان است و در بعضی قصبات تمام روز از گنیزان کاه
گیرند و شب متعز من حال شان نشوند همه بعد فارغ شدن از کار ضروری آنگاه هر جا که خواهند بودند
و در کنار هر کس که دل خواست و در جوار این رسم خیلی کرده و در جمیع شهریان معتقد است زیرا که
آدم مفلوک ندارد که مادرش بضرورت ملازمت زنان امر اختیار میکند احدی بیرون در رسم اند
کنیز و افی دارد و با زار رفق یکطرفه بعضی صاحبان که در قصبه این استقامت کار ببرند از شهریان
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که بزده زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده درهندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن باو صفت مقدم
 چادر میدان روبروی هزارکس و در بازار شهر و لشکر اسپهبدان میدان و نذرین پنهان
 ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرسته زنان سرداران
 را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریب پیش آنها رفته و یا نا حرف نزد با
 در قصبات سنیان از طاقت و بیخبری تقریب دارا مانند لیکن نه جمیع سنیان را اینحال
 باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قهر صوفی است که او را لقب مجذوم صاحب
 دالی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را ازین قدش شمارند و دفتر دفتر خوارق عادی
 در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یا کم یا زیاد پیر شرف نامی بود از باشندگان
 سلون سلون باسین بے نقطه دلام هر دو مفتوح و واد ساکن د لون در آخر بعضی او را سید
 دانند و گویند که او چون جانشین جد مادی خود و بنامی او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر
 میکرد و اقرار بیادت داشت و بجهت درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که بطلی بسیاری
 داشت شیخ بود لیکن بنشینان سیادتش از عقل معذورانه عبت آن مسلمان بیچاره را بدنام
 میکنند و نمیدانند که خارج النسب مور و طعن و تشنیع می باشد بهر کیف شیخ باشد یا سید مرد
 بود از شاهیر فقرای حقیقه بعضی مریدانش طوطیا خرید و نامش با آنها یاد داده و جنگل سلون
 سردانند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشسته پیر شرف پیر شرف مکرر و در زبان داشته
 باشد تا مسافرانی که از آن جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا بخوابند معترف فضل او
 شوند و حرف زدن طوطیان بنامش از که استهای باهره اش ندارند یعنی این عقاید
 و در دل سامعان متکلم شود که این جالوران از اصل فطرت باین تکلم مشرف شده اند و حق
 و حقی که است این بر که چشم و طیر اسهم مبارکش نیم زبان دارند حالا هم بعضی سفها از

میدانش انجام کار نیندیشیده بهین شغل خود را شیخند می سازند لیکن او بذات خود
 دانا و متین بود گمان می رود که مریدان بایامی او این کار نمیکردند و در بعضی تعصبات
 رسمی ست که زنان ارازل بروز عاشورا خود را بلباس ثوآر بسته همراه قهریه داران بیرون
 شهر روند و وقت دفن کردن صلیح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در
 گردن همدگر کرده زار زار بگریند این تزمین در بعضی قری خصوصیت زنان ارازل دارد
 و در بعضی قری و تعصبات مرد و زن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در موسم
 سیر و ریش و سبیل پروازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دارا امام علیه السلام اندک
 شان این ملک را جناب اقدس الهی بر عول خود عطا کرده بود تا بحقیق حضرت خاتون
 به امیر المومنین علیه السلام دادند و دستار بسری سپید زیرا که در هندوان اهل ماتم خد
 دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین تعلیم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور
 دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هندو زنان و در وقت سروسینه زدن هستند و اهل
 نیزه هندو چه مسلمان همه تغزیه دارند سنی درین کار مصروف تر از شیعه باشد در شبها
 ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت محرم می سازد و دیگر بیک
 رومی خود را سیاه نموده بوزنیه و ریش و بوزنیه دیگر بدوشش میگرد و براه می افتد
 بعضی خاکستر بر مالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و غبذی بشکل شتر
 مداری بر آید این تقلیدها را خواص نیز مذموم ندانند الا سبک از شا بهمان آباد
 شهر دیگر مثل آن مسافران در انجا وارد شده باشند و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین شده
 پیشتر امیرزاده هاسی جوان صاحب اولاد بلکه بعض از جوانی مبرته کول رسیده تقلید فقر
 کنند باین صورت که رسی بکمر پیچیده رخت سبزی گریان باز موسوم به بڈی پوشند

که دانشش تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره مالیده و سبخی چند بار لیحانهای سبز و سرخ و
 زرد و گردن کرده و سر و پا بر شمشیر زیارت منبر ریزد و در محن خانه رو بروی ضریح بها
 گودی کنده و میمه را در آن نقش داده بعد از وضو وقت شیون جمیع ماتم داران پیش
 و پس گردان گوگردند و سینه صیقل تمام زنند چون با اعتقاد سفار روز جناب امیر المومنان
 صلوات الله علیه از کثرت مشغولت و قیاسی و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حرف
 انداختن مخدع بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حرف باین گمان افتد که سر
 بریده خواهد شد و مجبور بجا فطنت سر دستی که حواله سپردست بلند نماید و در همین قدر دست
 فرستاده بدست رسانیدن تا از رضع جدا شود و همچنین تیغ بعضی نشان دادن و نزدیکی
 متوجه شدن حرف بصیانت آن عضو عضو دیگر برانیدن و تقلید این کرده که خوب
 در هندوستان کنند لکن پیچیدگی گویند و ترجمه آن در فارسی خرد خوب بازی باشد
 و همین نسبت که بجای شمشیر خوب بدست گیرند بجای سپهری بردارند و دکنیان این
 فن را بکمال رسانیده اند و سوامی این شبه بازی اهم چیزی باشد ازین قبیل یعنی
 شبه بازی آن حضرت را کامل این مقام داشت تفصیلات بعد ازین گذارش خواهد یافت
 همچنین گفته گیران و اوهای کشتی منسوب بان فخر کائنات کنند اگر چه بدایت این عمل
 دکن است لیکن حال در بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم
 خالی نیست و استاد را خلیفه می نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
 بیشتر سلسله شان درین صنعت منتفی شود و هندوی که مدتهای گریه و گریه ملاک بود
 و با وجود تعلیم اغوه سوامی نان خشک و کرباس گزیده تنوع از دنیا برداشته یا مسلمان
 در ذیل بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباطبائی یا دلاکی و هر که ازین قبیل در آن

مقرب بارگاه احدیت و صاحب استان صمدیت یعنی حضرت امیر را استاد و استادان فنون
 مذکوره دانسته چنین حمایه اسلام را استاد زاده خود تصور نمایند و بعین نسبت امام
 و پیر خود میدانند لکن جمعی ازین سرقه سنی و شیعی و هند و نیز بعضی بر بنیه یار بعضی سر و پا
 بر بنیه همراه تعزیه و نبال استاد روان شوند و در تألیف قطع راه هر جا که چند کس را بالا
 سقف یا پشت نشسته بنیند جمع مائیم آن را از راه رفتن باز دارند و سفار احکم کنند تا زیر
 را آب زنند پس استاد و شده پیش ناظران اظهار لکری بپوشه نمایند من بعد با و از بلندی که از
 عیون بگذرد یا حسین بعد و شد تمام گفته پیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم
 پیش تابوت مبارک حیت و خیر بکنند و لفظی دوست هم بر زبان رانند و بعضی از آنها شکر
 شیراز از نیام بر آورده پیش پیش تابوت قدم بردارند و کتب و رقعات علم عقول بسیار
 بعضی شهرها رشک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس باز غم که کتابی هست در میان طبعی و
 بپای بکتب متقدمان میرند همچنین مسلم و منلق و مسلم در اصول شمس باز غم تصنیف ملا محمود جوهری
 و مسلم و مسلم هر دو تصنیف محب اعد باری و سواسی اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلاء
 عالی شان در یورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند
 ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سعالوی که استاد استاد محب اعد باری بود در زمان
 دولت محمد شاه و شاه سیر آمد علما بود چنانچه حالا هم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم یاد آنها
 می پذیرد ملا کمال الدین سعالوی شاگردش کنایه موسوم بعروة الوثقی نوشته که
 علما و کشف عوام مض و محل و قائل آن حیرانند اگر چه استاد اول علمای زمانه حال
 ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکنو از ذات او شرفدار است لیکن پسر تقی شاه
 همین ملا کمال الدین بود که تبارکت اعد آبادی و مولوی فضل الملک العلما یسین

مولوی محمد اسد سندیلوی و ملا حسن فرنگی محله و ملا حسن چریاکوئی و ملا عالم سندیلوی تلامذ
او بوده اند ملا حسن همیشه زاده او بود و باقی همه اجابت بالجله ملا محمد الدردر آخر که چندی مورد
عتاب ملا می مذکور شد و بود و ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هر چه یافت از ملا کمال الدین
یافت بر تصدیقات سلم شرحی از ویادگار و در مدارس مروج است و او را و شاگرد و بود و یکی
مولوی باب احمد جوپوری که از سبب ذات تعلیم حسن تقریر و وقت طبع محسود و علما بود و دوم
قاضی احمد علی که همیشه زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر حدیث است
مرد محقق بود و حسن چریاکوئی در جوانی مرد اگر عمرش و فامیکرد و دانشش بر اذیان حضرات غالب
بود و ملا حسن نیز محشی بر حدیث و شارح مسلم است لیکن حاشیه ملا برکت به از حاشیه او است و
تقدیرات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تقویرات کتاب مذکور و شرح مولوی محمد اسد بر تصدیقات
از شرحش بر تصدیقات سلم و مولوی عالم سندیلوی زبانی داشت مثل برق با و صف صغیر
نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن چهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد و اما درین
ثقت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله از ویادگار است و مولوی عبدالعلی پسر
ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار
هزار کتاب بر لوح سینه اش ثبت بود لیکن در ذهن و مرتبه تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود
و او در اسی پدر بزرگوار خودش شاگرد احمدی ازین جامعیت نه بود و در شرح سلم بر مولوی
احمد اسد اعتراضها دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطرش آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش
نیز داشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسله علما بوده اند جا بجا در هند علم معقول
از اینها منتشر شده هیچ فاضله و طالب علمی نیست که از حلقه شاگردی اینها بیرون باشد
بعضی پیش و اسطه بعضی بدقت و بعضی بکلم ازین در تلمذ علمی باینها میسرند لیکن بعضی

و در دیوان و ساکنان گوپامو که تقصیر است در پورب و جوپور بایان نیز در علم بلاغت این
 اعظم بیرون اند و در گوپامو قطب نامی و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکنو
 بوده اند ملا قطب همیشه این آیه کریمه یعنی خَلَقَ اللَّهُ سَعْلَى قُلُوبِهِمْ اَلَمْ يَزِدْهُمْ سَعْلًا
 و بکسر یای هوز اعد و ختم یای قلوب هم بخواند و باین تقدیر مناسبت بهر بیت در معقولات
 ملا نظام الدین و سایر علمای معاصر خود بود و گویند خود شش باب درش یا استادش شاگرد
 میرزا اهرامی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایه بلند می داشت و معتقد سیر
 و اما در هند بایان معترف بفضل ملا نظام الدین بود و او نیز شرح مبسوطی بر سلم دارد از همین
 تبحرش دریافت می توان نمود لیکن وقت فراغی محل کجا مولوی حقانی باشد که ایضا که
 تا ده معقل فین آباد و نو ساله شده بود و مدتی پیش ازین تضا که ملا قطب الدین گوپامو
 بود آخر یک صفر درت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زمانوسی ادب کرده بود و او
 نیز به معلومات و سیرت فین خود نازان بود و روز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شد
 با ملا کمال الدین طبرج مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن
 نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذکور ملا کمال الدین هر دو را کمالین میگفتند شاگرد
 پیشتر در اطراف بنگال اند و در جوپور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم پیشتر درین
 این بود که بعضی از محبت اراضی که تصدیق بادشاهان بابا می شان معاف بود و آن را
 امه ناسند محتاج نان از دیگری نه بود و نذرگاه دارد و لکنو می شدند پدر و مادرشان بجا
 سه چهار رویه یا زیاده ماه بماه احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می پختند
 پیشتر ریشه شاه پیر محمد که در لکنو بکنار دریا مشهور است برای نفوذ طالب علم مشاهیر و بقدر
 ماکول و مشروب و بلوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بود و همچنین امرای موفقی

خدمت این فرقه میکردند و چون از طرف امرایک ده و دود ده برای هر فاضل مقرر بود و هر
 از علمای آن گردان خود نان میداد و وقت شب برای مطالعه کتاب روغن چراغ هم از طرف
 استاد بود و حالا علمای هر دود وجود از امرایک ده گزیده طلبه علم حیران و سرگردان و از ازار
 نالان از بعضی بیچارگان را بوسی تمام نیم سیر از بدست می آید و بعضی که جیره از فارسی دارند
 ثوکر می بخانه دهند و علقه در کس اطفال بپرسانید خود بوقت معین خدمت استاد فاضل
 حاضر شوند و در کس بگیرند و بعضی از نابله راه کوچه فارسی بودن برای معاش حیران
 اگر بین طالع شان کدام مسلمان زاده یا هندو پسره که شوق عربی دارد بدست آید فاضل طلبه
 و الا باول بریان و دیده گریان تحصیل ناکرده بخانه برگردند و این تقسیر زمان را از هر جا
 که باشد در سرف این فرقه جاگیر مانند هرگاه کسی نیم سیر از برای طالب علم مقرر میکنند آن
 طالب علم در امثال میگوید که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از بنیامین علم اولادشان نزد
 و گاه از نیز بیاورد و بعضی پسران دلاک را شاگرد کنند تا مشران بشوند و رخت بدست خود شنید
 اینجا علم معقول زیاده از منقول است و در پنجاب اگر چه حالا علم از آن بلاد منقرض است و در
 که بود علمای اصول و فقه بهم میرسیدند خلاصه اینکه در هند علمای فقهی نیز بوده اند هر چه بجا
 نه بود علم مذہب اثنا عشری بود حالا این هم بقاییت ایزد نبوده و از بعضی بعض علمای
 تبارهند که بولایت رفته از محبتدان حال پنجاب حل هر عقد نموده باز هندوستان را بقدم
 میمنت از نوم خود شرف اندوز فرموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعتراف که نسبت
 باین بزرگان در مرتبه تمیز واقع اند و در وجه به از آن عشری را اند که در عهد دولت نوآ
 جنت مسکن شجاع الدواله بهادر وزیر عظم هندوستان دعوی علم العلما فی در علوم
 دینی و دشت شکر اند که سعی علمای عصر با کمال رسید ازین جهت است که الی یومنا

زنان در خانه اثنا عشر یان بدی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه برده برای سگ
 و طول عمر و گردن اطفال کنند و بر نیاز شیخ سدر و بزرگ کنند یعنی عدم روح علم دین
 زیرا که اگر علم دین درین شهر اوج پذیرفته این خرابیا چرا پیش نمی آید الحمد لله که حالا
 مردان ازین طرف مست عقیده شده اند اینهم عقیدت است مخفی نماند که با عقاید
 زنان این هفت کس و هفت زن بقدرت خالق جزو کل مختار درستی و بیهی حال
 زنانشد بر هر که مهربان باشند همیشه بصحت بگذارند و اگر مورد عتاب اینها شود و در همه
 صاحب فراتش بماند بکشد و روز و عیش اسیر برود و مهربانی و نامهربانی شان موقوف
 بر او گردانند و دست بعد مدتی که شبی بر سر زنی بیایند یعنی در آن زن طول نمایند
 زنان از سر سام و در مکان پاکیزه مزین بقصر زیبا فراهم آمده تمام شب در زمزمه و
 ساز نواختن بگذرانند نام این هفت کس شیخ سدر و وزین خان و شعی میان و قدس
 و چهل تن و شاه دریا و شاه سکندر باشند هفت زن لال پری و بنر پری و سیاه پری
 و زری پری و آسمان پری و دریا پری و نور پری باشند هر یک بنوبت خود در خانه
 طول کند آن مختصر آن جلسه تمام شبی را بشیو یک نامند شرط است که زن صاحب بشیو که
 محل حلول یکی از اینها باشد خود را بلباس و زیور خوب بپوشد یعنی مردان زن سیر
 هم یکی را ازین چارده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیر زاده ها
 بست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بچه بگذارند در میان مردان
 شاه دریا و شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و لقب بنوری شاهزاده اند و هر دو با هم
 برادر عیانی و هفت پری خوانهران ایشان از یک طبق اند این عقیده از دل زنان
 بیرون آورده و سخت مشکل است و در بعضی جاها محال و منتهی یا بنده مثل زنان ایران که

پنج زن را مجتهد خود قرار دهند که معمرا را با اختیار اینها باشد اول بے بی شاهزاد
 دوم کلثوم بنته ستوم خاله جان آقا چهارم باجی یاسین پنجم دوه بزم آرا تمام شد
 بدگر حالا باید دانست که بنده سی بابای تازی مفتوح و نون ساکن و ال بی نقطه
 ثقیل و یای معروف جائه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از هانجار
 و این مثل حکم و لایقی را نورانی بپوشانند با ساق کارندار و لیکن در و منش بسیار
 باشد و لکریه بالام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل بے نقطه و یای معروف
 بمعنی خوب باشد و بینکنا بابای فارسی متحد با های هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف
 تازی ساکن و نون و الف معنی انداختن چیزی باشد و لکریه بینکنا تاش بمعنی خوب است
 بر حریف باشد و بهری بابای فارسی متحد با های هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف
 مثل بهری باشد که از رسیان باریک و خوب درست نمایند و به بابای فارسی
 و تازی نوشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود و بهری
 آهسته مانند شمشیر است و در عم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم فیل بگردد
 بلکه با خدش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی ناسب است و شاید
 که در ضمیر این نا هانجاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و حی لفظ تعظیم است بمعنی جان
 که پیشتر گذشت و هی درست با های هوز و یای ساکن و درست بمعنی خوب کلمه است
 که از ازل و فرومایگان روز عاشورا پیش پیش تفریه خوب و درست گرفته بچند و این
 لفظ را بر زبان رانند و بهار کبیر با می تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در
 تمام بلاد و یکایک پیغم آبا و اجداد و منصوب بسماوی و سماوی یاسین بے نقطه کسور و های هوز
 و الف و لام و یای معروف نصبه است که موطن اصلی علمای فرزکی محل کلمه نوی باشد

بیشتر سهل و آسانی یابی نسبت دارد و سندیله با سبب بی نقطه مفتوح متحد بانون غننه نزدیکی
و بانون ساکن نزد غیر فصیحان و دال مظهریایی معروف و لام مفتوح و هائی هوز سانی
نام قصبه و چریا کورت با جیم فارسیه یکسور و راسی بی نقطه ثقیل ساکن و یا و الف و کاف
تازی و در مجهول و تائی ترشت ثقیل ساکن در آخر قصبه است متصل بنارس و گو یا
با کاف فارسیه و در مجهول و بای فارسیه و الف و سیم مفتوح و همره و و او معروف و
که علماء و طلبه علوم در آن سکونت دارند و بدین سبب با بای تازی مفتوح و دال بی نقطه
متحد با هائی هوز و بای معروف بطور رشته کنده چیزی باشد که از ابریشم تافته در بان
فرستند و مردم خریده بر زر عرس شاه مدار در گردن اطفال برای مهمت بپندارند
و بیشک با بای تازی مفتوح و بای ساکن و تائی ترشت ثقیل متحد با هائی هوز
و کاف تازی در لغت معنی شستن به تدرستی و در اصطلاح مراد از شستن زنان است
و هاسایگان تمام شب گریه زن که از چار و ده زن و مرد مذکور یکدیگر در آن حلولی کند

نمایش هفتم در ذکر احوال عجیب و غریبه

از پیش فقرای هند و نقل کنند که چون غسل کرده بجلس امیری بایند و چیزی خوانده بطرف سقف
خود بخود از سقف پیوه ترو شکاف فضلی و غیر فضلی و ولایتی و هندی و اقوام جلایا بکنین گیر و دور
روپی و اشرفی و جواهر نیز از زیر فرش خالی بر آرد و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر و اسن
خود بیرون آرند بالفرض اگر چه شیرا بخواد نیز بر آرد هندوی را از قوم برهن و سیم
که دست خالی بر نار خود رسانند و خرمای ترو نبات ریزه چند از آن بر آور و با آنکه
کس میدیدند که زنار گرسه نه داشت که در آن احتمال بودن این جنی باشد و مقارن این
عمل کلونی برداشته و آن را در بجزه کرده و اشرفی از آن بر آرد آنچه دیده شد این است

یاران گویند که این در لکهنو غوطه بدریا میزند و زیر کلکته سر بر میسیند و نیز اگر کتونی بدو بسته
 نوشته بدستش دهند که بقاصله دو ماه از اینجا استقامت داشته باشد بعد دو ساعت جواب
 بهر طرفشانی میطلبد و بعضی بر همینان بنارس نان بگیدیه میدهند لیکن حالشان اینست که
 هرگاه دوست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و روزی
 برهنه دار و بنده خانه شد و دست فقیر اقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان
 داد و یاران گمان بردند که بطور خود از کسی پرسیده که راست خود را ظاهری نماید لیکن این
 گمان خطای محض بود زیرا که او در مجمع مامور و شسته بود که دفعه پنجم مرزا یوسف بیگ
 نامی که در زبان انگریزی در پرتگیری و فراسیسه مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر
 مجمع گذر کرد و برهن مذکور با پیامی یاران اول دست مرزای مذکور و دیدن بعد دست خود
 بعد از آن دست نوکر اسپ و نام هر کس در حالی اهل جلسه نمود این راهم یاران تسلیم نکردند
 زنی را طلبیدند که در روز پیش از ورود این برهن از شاه جهان آباد برای دیدن دختر
 که بعلاقه تر فیض پسر شخصی از عکاز نوکر بوده است آمده بود و برهن مذکور نام او را بجهت دیدن
 دست نشان داد و دیگر فقیری بود و موسوم بهوند و شاه عمر خود را یک صد و نود و دو سال
 نشان میداد و باین پیرانه سالی چار سیر طعام میخورد و دست کرده راه طی کردن پیش او
 شمر کلال شمشه شد و فریبی پیش غریبی بجا میوش بود و سرش سرین گوسفند چاق و کباب
 در اهتد حضرات منکر سنین عمرش بود و روزی حکیم سید محمد نامی او را بدعوت طلبید و از کاه
 پاکی خودش یکی را بازار دستا و تاخیری برایش بیار و لیکن چون در حویلی حکیم حضور
 مکانی سوای حرم سرانه بود و صلیحت و وقت چنین خفت و اد که زنهای بالایی سقف بروند و
 فقیر مذکور و دیگر صاحبان مشتاق صحبتش در دالان نشینند ازین جهت تا خالی شدن مکان

در دم دروازه بختی که ابوباسم پیر مردی پیران میخواید یکست نهوده را قلم جانی همراه
بود و عمر او در بان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و نفر دیگر براسی محافظت در دروازه
بران تخت میخواید نذر آنحضرت چون فقیر بران تخت جا گرفت موافق حادث خود که از هر کس
نام و نسب و موطن و مولدش را می پرسید از ابوباسم سوال کرد که شما چه کاره اید و با شنیده
که باید طرقتانی هر چند پیر شده بود لیکن جویش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر
جداد در سی حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسرمی برم خدا در عمر ایشان
رتی عطا کند که درین پیری دستگیری من میکنند هر روز خشک و شور با یا خشک و شیرین است
و شکر و برنج بمن میخورانند و خدمت نمیگیرند و اصل من از اورنگ آباد و کنست مرزا عبدالکریم
نام جد مادری من بود که در قلان محله ریاست داشت فقیر مجرب و شنیدن نام مرزا عبدالکریم
گفت مادر تو عزت نام داشت ابو گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرقتانی گفت پنجاه
سال یا کمتر ازین میگذرد که وفات یافت بعد از آن فقیر رو بن کرده گفت که عزت در کنست
ما بزرگ شده و پدر عزت عجب چشم و ابروی داشت که هر کس میدید هوش از سرش می پرید
لیکن پدرش رخصت نمیداد که بیازار رود و مگر همراه من میرفت من مسلح شده بودم همراه
سے گرفتیم و بیازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبدالکریم همراه دعوی خود بیازار
سے آمد احدی ازین زهره نداشت که تیر تیر در نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن دربان
پیر بعد از آن بجرم سرافتم این گفتگو هم مثبت دعوی طول آسانج اوست و سوای این
کمال دیگر این داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب یا اراذل بازاری نام پدر و مادر
کفلان و موطن آبایی هر یک پرسیده نسب او را تا بحد نسبت و حکم بلکه زیاده ازین میرسانید
نام هر یک گرفته شمار میکرد و در اصلا خطا در آن راه نمی یافت بعضی بزرگان گمان داشتند

که او از باعث کبرین و سیاحتی که کرده است عالم باحوال و ضعیف و شریف است لیکن درین
 گمان محلی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
 نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که با
 علم احوال کسان دریافت میکرد و خداوند اینچه عاجز است اقم با این همه کمالی که داشت او را
 بسیار مستقدش ملعون میدانم و مردی از فقرای هند و بکنار و ریابیری بر درویش
 سیرکنان دارد تکیه او که با صطلاح هندوان و هر سه ساله گویند اوال بی نقطه متحد باها
 هوز و راسی بی نقطه هر دو مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف و ا و و شدم
 بعد ساعته فقیر پنج زواله شکر که قسم است از شکر مخصوص هندوستان و ذکرش تقدیم
 پذیرفت بن داد من روان نکرده بادم خود و اوم که بخورد فقیر و زواله دیگر بن داد که
 این حق اوم صاحب باشد زواله نامی اولین برای خود نگاهدارید که امشب بکار خواهد آمد
 از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن که واهی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود و اراده
 این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس همین نیت دو گهری روز
 بسته مانده بخانه مراجعت نمودم در انشای راه باغی بود از هندو بخاطر رسید که یکدو لمح
 درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و تان
 من در خیابان ناگاه از طرفی بر تیره پیداشد و در چشم زدن تاریکی مانع بصر گردید که هر چه
 تلخ برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمح بعد خروشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
 گرفت مجبور خود را افتان و غیزان بدر و از ده باغ که مسقف بود در سانیدم و منتظر آن بودم
 که هر گاه باران بایستد و تیرگی بکمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که نصف
 شب دست از مردم آزاری بر ندارد و میدهم خردش رعد و لمعان برق رو تیرگی را

تا یکپاس استقلال من بر جا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بیتیاب شدم مجدداً گرسنگی
 بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخورد و چنانچه مجبور بودم خورد گفتم که بنوعی تا
 بد رخت انا رفته انا را می خام را بیا که بیا و معده برسم آدم خندید گفت این قدر خوب
 برای چیست زوالهای شکر که فقیر داده بود در مکر غلام است بگیرد و بخورد بلکه دوزخ
 که من رسیده بود آنهم نوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش بیا خلاصه اینکه
 زوالها را چار تا من خورد و دو تا بآن طفل و آدم خلاصه اینکه از خوردن آن دل
 شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابرو و پوشش شدید و چراغ برق به بند خانه
 رسیدم چون نوبت غالب بود و گرسنگی تمام نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
 شدم در کار فقیر که وقت زوال بودم و ادون گفتم بود که زوالهای اولین را برای خود بگذران
 که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم الحاصل چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا
 لطف داشت گاه گاهی تنها یا با اتفاق وقتی آنجا میخورد و می خورد صبح بر خاست غریزی بسیر
 روان رفتم چون آفتاب بلند شد هر دو در آن تکیه وارد شدیم و نزد فقیر نشستیم تا
 و مقال شد و مع شد در انحال شخصی سبد کوچکی پر از خرمای تریش فقیر آورد و هماندم
 بخاک گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد فوز نیست عظیم نفسش باین رفیق
 و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر ناممکن است زیرا که ما را با و چه خصوصیت
 که ده آدم دیگر مثل ما بکلیه ازمانشسته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را با
 بدهد و در این خیال بودم که چون سبد در بروی او گذارسته شد همان آدم که این
 هدیه از طرف شخصی بهایش آورده بود با و از بلند گفت که پیش من چرا میگذاری خرمایا
 ایشان دوست میدارند یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب و الا آورده

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شمارا با کدو و حبث بکار است هر چه میگویم بعمل آرید
 طرفشانی سبدر از انجا برداشته بن سپر و تا آدم بخانه دوا نده طبق طلبیدم و خرم از
 سبدر آن طبق نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی نقیر برای سطلی برخواست و
 حازم حجه خاص خودش شد مانیز مرض شدیم و بخانه رسیده آن هدیه را در نصف کردیم
 یک حصه بآن دوست رسید و حصه دیگر انجا ماند و بهند و می بود که ردای بر فرشتگی
 و از زیر ردایش در اهرم و دنانیر و سواهی آن اقسام بود که طیب و یا پس فعلی و غیر
 و وحوش و طیور بحسب خواست طرفشانی بر می آورد من نیز او را دیده بودم مرد سیه
 بوده است شنیده شد که متلون هم بود خداوند لیکن از متواتر نیست که روزی در حوض
 دگل نوجوانی که توقع بر آمد کار از دست در محله که داعی رتبه پیش ازین سکنی داشت آمده
 بود چون با همی یکس لغات ندانست و نیاز مند داعی هم او را بیشتر انمی شناخت لیکن
 با اینهمه احوال بگوش رسیده بود غریزی بر اقم گفت که این فلان کس نیست را اقم جان
 بفرمان طبع تماشادوست او را از خود طلبیدم او نیز چون در آن محله بگمانه دانه آمده
 داشت این قدر غنیمت داشت پیش فقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو داشتند صدراع او بر
 نمودن عجب شدم چون وقت غروب به نزد یک دیوانه میهمان آقا میهمان است که بی حصول
 خود برگردد در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب داشت این قدر اتفاق افتاد که
 ردای خالی بر فرشتش پهن کرده چار عدد روپیه که از زیر ردای او برد و باز بر آن
 ردای پنهان کرد پس ردای خالی از سر فرشتش برداشته سه بار آن را تکان داد و بگوش
 پیچید و در رفت و بزرگی نقل میکرد که روزی در سینه که همراه جناب عالی اشرف الوزرا
 بمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان ببادر مبارز جنگ دام اقباله بطرف

جنگل محمدی میرفتم دیدم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بوفیل بودم
 مرادید فیلی خود را نزدیک بفیل من آورده گفت که قبله بگیرید اینقدر گفت رکف از دهن
 برآورده در هودج من ریخت آن گفت تا وقتیکه علامه بدنش را شست کف سفید بود و قتیکه
 هودج ریخت رویها بود پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهن کرد و فرمود
 من بعد دست بگرندم که در کله پوتی از کرم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ایسر
 روایت میکرد که در سفر می‌خیمه بکنار دریا دیشتم وقت عصر مشغول تماشای آب روان بودم
 که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
 طلا با نگین زمر و بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد به صدر و پیمیش القطاع پذیرفتی من
 انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بهماجن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن موا
 زبانه قیمت باید که در طرفتانی گفت که درین قیمت کمی هیچ صورت مقصود نیست و برین اثنا این
 هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن نگین از دست من گرفت و بدریا انداخت همانجا
 سخت حیران شد و نگاه من کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
 بهماجن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که ناز را از آن هندو بگیرم نگذارم که برو
 باطله چون هندوی مذکور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتری را داده باید
 یا به صدر و پیمیه گفت انگشتری از شما نه بود من را نم داین جوهری گفتم تو انگشتری از دست
 من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را پس بیا
 چون دید که حالا نوبت از اختلاط ایشلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته و زرد
 قرار میدهد و میفرماید که انگشتری در آب انداخته و دست بکیسه خود نمی برید چون این چ
 از زبانش برآید دست بکیسه بدم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه چند
 است

که مشعبد مذکور بهشت را بهشت داده روزی بخانه محذومی تاج الدین حسین خان صاحب
 و خالص صاحب و الامنا قصب سجان علی خان صاحب بنشیند و مردم که هندوی بازنگه سید
 وارد نشد و مثل بعضی همانین که شیخ سدر یازین خان در آن حلول نماید سر جنبانیدن گرفت
 من بعد استاده شده و پشت بسته دست به هوا بلند کرد که بدین پشت را و اگر و دیگر است
 مردم نشان داد باز پشت بسته بر هوا بلند کرد و بر زبانش جاری شد چون پشت را کرد
 و شریک به نمود بعد از آن کف از زمین بر آورد و بفرشش ریختن شروع کرد و در برگ
 میسبان که نگاه هر یک از آنها در دلو و کف مذکور هر قدر که میرفت رو پید میشد و هر چه
 و پیش جدا نشده بود بجال خورد بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد
 و از بکر طفل دیگر کاغذ مسلم بهمان خط و عبارت بر آورده تفویض آن طفل نمود باز دست باز
 فایده نگاری رسانیده که دومی از آن کشید و مقدار آن دست بپاچه آدم دیگر دو انده
 چند چیز دیگر از قسم قبولی بر آورد و خود چند تا کاغذ پاک و منقاش و منقاش و ناخن گیر ازین
 بفرش ریخت را تم نیز از غریبه چند شنبه یاد گرفته بود هم حال بعضی بخاطر نمانده و بعضی
 بر صفحه اول بهشت است از انجمله کاغذی چند ساخته در شیشه آتشی میگذارم تا هرگاه آتش
 بهم نرسد اگر ز کاغذی مذکور از شیشه کشیده اند کی بباردن تا بدامن هوای بآن برسانم
 یعنی که مشتعل شود و همچنین شعبدهای دیگر لیکن بعضی شعبدها البته تامل آدم و انا معلوم
 شد و بعضی اگر هزار سال سحر بسنگ زند هرگز فهم کسی کار نمیکند و دیگر فرقه ایست موسوم
 بهشت با نون مفتوح و تاسی قرشت نقیص ساکن همه هندو مذاهب لیکن حالا از چندی بعضی
 شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جماعت از هند است حالا جاسی دیگر هم این علم از هند
 اند گرفته موسوم به بار باز شده اند و مستقیماً غریبه از رقصی فرنگی بهواری یا لکی را میپوشند

راز بازاری از زمین و دار باز دیگر از یارانش پیدا شدند و یکی از طرف زمین خود را از
 زمین بلند کرده از درون با یکی بآن طرف جست و پیوستی که بدینش با یکی نخور و صاف
 در گذشته دست بگردن خریف کرد اگر با یکی راستاده میکردند باز هم این قدر جفا
 حیرت و تامل نه بود هر چند درین صورت هم دیگر سوای دار باز ازین طرف بآن طرف
 نمی تواند رفت در وقت رویدن کماران که آهسته روی مرگ آنهاست این
 حسرت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بنجر ساحران دیگر مخفی نمائند که در بهشت
 جماعتی است موسوم بچهره رباشه در مکانی که بحین ابدال در پنجاب شهرت دارد و میباشند
 اصل اینها از آن محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب گمان
 نیز بهم میرسند یا اینکه جایی دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند ملاحظه کلام اینکه یکی
 باشد که امین زاده یا شریف نسب و راسی آن با سید الفامی همراهی استاده شوند و نامشان
 بالاسی با هم بنشینند و در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر حیای بیگانه خود را
 و نمایند که سوای چاکر منظم رازی یا شیاخص و اناسی کار آموزده که با اصطلاح حربه
 مذهب بدعا می باشند و دیگری حقیقت حال را در دنیا بدین در رگزیان تحقیق نگاه کند
 بعضی مسافران قریه دهند و آن شهری و چند نفر بازاری را خواهد پیاده باشند خود
 با یکی نشین شناخته نزدیک یکی از دنیا برود و موافق بشنود او احوال خود را که هیچ
 نثار و بار و نقل کند جاسی چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال یا شش ماه پیش ازین
 رفیق شخصی بودم در فلان سفر صحیح کمار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده و من
 بیاسی من زود در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و کفهای رنگ
 رنگ از دهان بر آمدن گرفت پس شش دیوانگان چار طرف میدویدم و هر کس که در

میشد حمله می آورد و او را می گزیدیم و بجز و گزیدن کاسه سرش می ترکید و می مرد تا
 تشنه و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم و آخر چند کس حکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند
 تیغ رستنان برق چشم مرا گرفتند و رستنا طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا
 رسانیدند آقا همه را از رفتن نزدیک من حرف زدند با من منع فرمودند پس هیچ یکی از
 عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و روز کوچ دهن من بسجده
 بسته مرا بالای بل سوار میکردند تا زمانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدم پدر من کیفیت
 حال را دریافته مرا بخانه آورد و بعد از مقدمه روزها در علاج من صرف کرد و رفته رفته بغایت
 آسای و بظاهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل
 است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آن حالت بهم میسر
 لیکن آن هم در تمام روز و شب و و پاس روز و از یک پاس شب باقی مانده تا چاشت این
 وقت هم همان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوا می مجرب می بخاطر شریف باشد برای خدا
 بدهید که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته گفت
 از دهن برآورده و چشمان من پر کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دو و دو اگر
 طرقتانی پیشتر این حال دیده است البته استاده می ماند و جره او را داعی گفته بطرف
 دیگر دویدن کرد و این نادریست بیشتر همین است که بآبدن مرقش بگریز و برای وقایع
 نفس در خانه غریزی که سر را بش افند به تعارف بحرم سر او آید با فرض اگر خانه
 امیری هم باشد حرف حجاب ناستنیده باندرون رود پس اگر بدست حاجبان افتد
 آنانی فرغ خنده سردهند و الابی محابا اندرون رفته زنهار بگریزند و بسا باشد که
 سر از بیم در ناودان بیندازد و در چاه نیز بیفتد لیکن جیره عمد اجامی که راه گریز

بیند در قدم برداشتن خود دست بکار بر دنا خالف بگزید و الا بزین بخلد بعضی اشخاص
 که در تنور و جلادت مقابله با رستم دشان مقابله نمایند از پیش جره هوش باخته چنان
 بگزینند که اگر پاشی شان بر سن محکم بسته و آن رسن را بیخ بیندند احتمال دارد که آن بیخ
 را کنده با باد تندر فانت نمایند تا بجلد از گنجین یکس دیگر بگذریان نیز بکمال مجتهد
 سر در گریبان گیرینند بعضی اعتدیان نیز که با ششده قصه باهند و با شند از پا لکی بسته
 بگزینند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود و دیگر اعمال سوای این است که بعضی
 جرها وستی بگردن آدم را بگذری کرده بپیر بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفشانی رخت
 از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم بشنود نماید من بعد اشاره به پیودن زمین کنده پس
 زمین بر ششش نند چون ازینها فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده بر اه افتد در وقت
 وزیر عظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا دام اقباله جرها کار را
 کرده اند یعنی تمام بلطن را گزینده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه استاده
 میشد هر کس که رو برو می آمد گل سیاه ناودان بصورتش میزد و در برابر طرفشانی استاده نگاه
 بطرف بامی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلودن بعد بطرفشانی متوجه
 شده بغجاری اومی پرداخت و در همان غجاری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صدای
 آن بگوش تماشا بیاان میرسید و از اول غضبناک تر شده شخصی فغانی را فحشهای آب کشیده
 میداد پس دستار از سرش برگرفته گوی که از کفش بران نشسته بود و بر انگشت مکان میداد
 و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و بدشنام شروع نموده و کشتی
 گفته دنبال خریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصیحت دودیده بر میگشت من بعد آن
 بیچاره را ازیر و لویاری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفشانی هرگز این گمان نمی برد

که این حرامزاده کفش بنیزد و گاهی در گوش و آرم حریفی میگفت که رخت از بدن کنده
 می شدند و بایستی جره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله سر و صورت همدگر میکردند
 این سحر و افسون خصوصیت با شخص پیاده رواندشت سواران این نیز از هب پائین می آورد
 و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالائی هب نیز میزد و درین صناعیت میرستم علی محسنی
 و استاد و شاهای زمان بود که درین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تنگ و پانصد سوار
 کافی بود از همه لطیف تر اینکه او در مجلس این حکایت بحضار نقل کرد که دیروز در میان
 هست و در این صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از آن جماعت دور
 متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت نکرده بر آن
 طرفی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا بحال توقف بر و تنگ شد مجبور فریادش را بوق
 و پیس و پاک بخت تا سرش بدیواری خرد و شکست لیکن آخر حرم حیدر علی شاه از وفات خود این
 سبب که روزی دو افغان خود را از خوف در چاه انداختند و گوشت خود را خورد که در زند
 این کارها نکند جره و باشد همین جره و باشد صید گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران
 شکار می بر سر صید نو میدوند و بنال شکار تازه یعنی آدمی احمق میدوند از پیشگاه سلطان
 این خطاب عمر سنت بلند ساختند و فرقه هستند بر و پیر بابای تازی و مغتوج و های
 ساکن در اسی بی نقه و واد معروف و بابای فارس و کسور و یای مغتوج و های هوز
 ساکن که خود را بهر صورت که میخواهند و امی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند
 و چاکس از بینندگان امتیاز تواند کرد و بهین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را
 کنند خواه مرد خواه زن خواه پیر فرقت خواه جوان خواه کافر خواه سلطان خواه خواه
 خواه بد بصورت اکثر اوقات مردی از همین جماعت بصورت شخصی تمثیل شده تمام شب انوش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر دوش
 بیگذرد و بیسی بود و مخاطب حکیم الملک و بهر و پیه مشهور بود و عنایت روزی بهر و پیه مذکور
 خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور نعل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده
 آثار ملال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب بخش استفسار نمود بهر و پیه عرض کرد که من
 پنجاه سال خدمت بندگان حضور معالی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین طرف مدت
 بعثت تمام بوده ام حالا نوبت بآن رسیده است که عنایت بهر و پیه اراده دارد که امروز
 تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوند آن
 دارم که غلام را زیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا بگذرد
 بر خیزد بادشاه بجز و شنیدن بشقت و بکلمات تلافی آمیز آبی بر آتش قهر طوفانی زده
 بخندم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بماند
 بلا تامل بزنند و برانند با جمله بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجاب و دیگر خدمه حکیم الملک
 خودش بموافق رسم و آئین امر ابد رگه سلطانی حاضر شد و یاران از چار طرف بر او هجوم
 آورده زده زده از انجا بیرون کردند بکمان شان حکیم الملک بهر و پیه بود حکیم الملک
 باین مذلت و رسوائی سخانه برگشت و عرضه ببادشاه متضمن استرخاص بکر بلاسی معالی و خجف
 اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرضه بهر و پیه تحمیر فرمود و بعد تحقیق چنین دریافت نمود
 که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم
 دوم که مستم عنایت شده گنگ خورده بود حکیم الملک نفس الامر می بود بادشاه از دریا
 این معنی خجالت بسیار کشید و بعد تمام پیش آمد حکیم الملک را با انعامات لائقه نوبت
 و عنایت را نیز خاکیر عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیر خان صوبه دار کابل قضا کرد

میشوره پیش با افاغند قصد خارت لغز و اموال باقی مانده و لشکر یان خودش برای تنخوا
شورش انگیزی میکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته و در پاکی می نشست و از کابل تا این
سر و و انگ هم اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بچاره را درین سفر
حواله کنند و قی کرده بودند در زمانه راقم مجرم شخصی مقید انگیزی بود مسکین تا سه سال چون
مقید ان طوق بگردن و زنجیر در پاداشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهر و پیه از آشنایان
دار و عظیم آباد شد و او را باین صورت دید و روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریزی
دبی می باد و قید خانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از ان بلا نجات داد و تلنگه با و جاسوس
شناختند و ندانستند که آقای شان نیست و در خانه غریزی مجلس رقص و سرود و تقریب کلوا
فرزند معتقد بود و در آشنای گفتگو از زبانش برآمد که بهر و پیه مرا هرگز بازی نمی تواند داد و از اتفاقا
نوجوانی در ان مجلس نشسته بود که چاراه کامل شاگرد یک بهر و پیه بوده است فقیر شاهد است که
ازین حرف صاحبخانه بخجیده از محفل برخاست و یکبار خود را ایسا اول نواب قحف الدوله مرحوم خسته
از صاحبخانه انعامی یافت و مرض شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده دست
گلها پیش روی صاحبخانه گذاشت و نوازشی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبزی فرو
ش این بار هم شناختند و گاهی نیمه چهره خود را تا پشت پا از جانب ایسر تنیک زن نوجوان پر
طلعت و نیمه دیگر را از جانب ایمن بصورت در ویش بلند ریش بدیهیات می ساخت
تکید جانب برای مرد و بایسر و برای زن باین درین عبارت مخصوص بهین مقام است و الا
اصل چنین نیست که طرف ایمن بر آفتاب زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است بهر و پیه بهر طریق که خوا
خود را دوست کرد یعنی گاهی از جانب ایمن زن از جانب ایسر مرد و گاهی بالعکس * * *

فکب
۲۰۰۵۹
CALL No. { ق ۸۱۲ ACC. NO. ۱۵۹۲
AUTHOR ق قشیل 'مرزا محمد حسن
TITLE

۱۰۶ ق ۸۱۲
۲۰۰۵۹ ۱۵۹۲
هفت تماش
هفت تماشای مرزا قشیل

Date	No.	Date	No.

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

